

«همی سوی دریا برم بوی خویش»

شاهنامه

چگونه به دست ما رسیده است

پژوهش و نگارش

جواد اویسی

دی ماه ۱۳۹۴

بنام خداوند جان و خرد

مسلماً آنچه ایرانیان طی شش هزار سال از جنگ و پیروزی که از اقوام مهاجم بر خود دیده و رنج برده و پیروزی و سربلندی را همراه با غم و شادی تجربه کرده، شاهنامه هم این ستم‌ها و ناروایی‌ها و بی‌مهری را بر خود دیده و با بی‌اعتنایی زیادی مواجه شده است؛ با یک تفاوت، و آن اینکه قتل و خونریزی و غارت و فریب و چپاول ایران و سوختن شهرها و دربه‌داری از طرف بیگانگان بر ایران و ایرانی روا داشته شده، ولی بی‌اعتنایی و بی‌مهری نسبت به روایات و متون ملی و شاهنامه و آداب و رسوم و عقاید نیاکان ما از طرف بعضی ایرانیان «بی‌بُته» بوده است. و این اعمال زشت خاص ایران نیست. اکثر ملل مشرق‌زمین هنوز هم مانند ما ایرانیان از این عارضه رنج می‌برند. خدا پدر اروپائیان را بیمارزد که با چشم‌داشت و اغراض سیاسی - به قول بعضی - در حفظ و حراست آثار ملی ما کوشیده‌اند. اولین کسانی که شاهنامه و اوستا و متون پهلوی را به ما ایرانیان معرفی و تفسیر نموده اروپائیان بودند.

مهندس جورج پیتربیت نقشه‌بردار هیأت مک‌ماهون در حل و تقسیم سیستان بین ایران و افغانستان در ۱۹۰۵ میلادی در این‌باره می‌نویسند: بی‌اعتنایی ملت‌های موجود شرقی نسبت به تاریخ باستانی‌شان که قسمتی از تمدن مشرق بوده آشکار است. و تاریخ باستانی آسیا به علت علاقه افرادی بیگانه، از خطر

گمنامی و انهدام حفظ مانده است و بسیاری از یادبودها به دست کسانی نابود شده‌اند که خود وظیفه اصلی حفظ این یادبودها را بر عهده داشته‌اند.^۱

در اواخر قرن چهارم با غلبه ترکان، بنیان حماسه و روایات ملی رو به ضعف گذاشت و تکیه زدن ترکان بر تاج و تخت و مسلط شدن آنها بر سرزمین هورایی ایران کار به جایی رسید که بعضی از ایرانیان بر نیاکان فرهمند و بهدین خویش لعنت می‌فرستادند و علایق و دل‌بستگی اسلاف خویش را به مسخره می‌گرفتند و آن بهدینان را دوزخی و مستوجب آتش و زبان فارسی را زبان کفر و دوزخیان می‌پنداشتند. روح ایران‌دوستی و وطن‌پرستی با غلبه ترکان و در پی آن توفان زرد (مغول) از این کشور رخت بر بست و رغبتی به نقل و تدوین روایات باستانی و اسطوره‌ای و حماسی در ایران باقی نماند. زیرا خریداری بر این روایات راستین در ایران نبوده و جای این روایات را حماسه‌های سرد و بی‌مزه و ساختگی و دروغین گرفت چون بازار این‌گونه روایات گرم و اکثر شاهان ترک خریدار این حماسه‌های دروغین و ساختگی بودند. در شعر شاعران نیمه دوم قرن چهارم در دربار غزنین به‌خصوص فرخی سیستانی، شخصیت‌های ملی و اسطوره‌ای و حماسی ایران به تمسخر گرفته شده‌اند. زال، سام، رستم، سیاوش، سهراب، فرامرز، زواره، انوشیروان و بهرام گور در حد یک درباری و سرباز ساده سپاه محمود غزنوی پائین آمده و حتی در شعر او شاهنامه «حدیثی منکر» و دروغین خوانده شده است. اینها همه برای خوش‌آمدگویی بوده که شاعران برای خوشحال کردن ممدوح ترک خویش اصالت و فرهنگ راستین ایرانیان را به مسخره و شوخی می‌گرفتند.

فرخی در ستایش مسعود غزنوی و جنگها و هنرنمایی او را - که بیشتر در

خویشخانه هرات و حرمسرا بوده - رستم دستان خوانده و همه را به خواندن اشعارش فرا می‌خواند و از خواندن «قصه رستم زابلی - منظور شاهنامه است» باز می‌دارد و آن قصه‌ها را دروغ می‌داند و مسعود را برتر از سام و زال معرفی می‌کند:

سلاح یلی باز کردی و بستی

به سام یل و زال زردوک و چادر

مخوان قصه رستم زاوولی را

از این پس دگر، کان حدیثی ست منکر^۲

و همچنین شاهنامه که آئینه تمام‌نمای فرهنگ و آداب رسوم ایرانیان است را برای تملق و خوش‌آمدگویی محمود و پسرش مسعود غزنوی دروغ می‌خواند:

نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد

«شاهنامه» پس ازین هیچ ندارد مقدار

هر کجا گویی محمود بدانند که کیست

از فراوانی کردار و بلندی آثار^۳

شاعران دربار غزنین در نیمه دوم قرن چهارم اساس و پایه فرهنگ و تمدن ایران را هدف قرار داده بودند و همه روایات را به‌زعم خود دروغ می‌خواندند، و اگر حکیم توس به «فره ایزدی» آراسته نمی‌بود، همین چاپلوسان و سالوسان بدگهر دربار محمود غزنوی این مشعل فروزان را که چندین قرن نورافشانی کرده بود را خاموش می‌کردند. آنگونه که تنها چیزی که از آن قصص راستین باقی می‌ماند همین دروغ‌های آلوده به کینه عنصری، فرخی، عسجدی بودند.

در اواخر نیمه قرن چهارم که نژاد پاک سامانیان بر ایران حاکم بودند،

رودکی در مدح ابوجعفر صفاری پادشاه سیستان (۳۱۱-۳۵۲ هـ).

قصیده:

مادر می را بکرد قربان

بچه او را گرفت و کرد به زندان

را سرود. وقتی نصر بن احمد سامانی این قصیده را از زبان رودکی شنید بسیار خوشحال شد و از این بیت‌ها که رودکی آنها را در این قصیده به کار برده بود شادی‌ها کرد زیرا بازگوکننده اصالت ملی ایران بود که در ابوجعفر ظاهر شده بود:

شادی بوجعفر احمد بن محمد

آن مه آزادگان و مفخر ایران

سام سواری که تا ستاره بتابد

اسب نبیند چنو سوار به میدان

عمرو بن الیث زنده گشت بدو باز

با حَشم خویش و آن زمانه ایشان

رستم را نام گرچه سخت بزرگست

زنده بدویست نام رستم دستان^۴

ببیند رودکی در حضور پادشاه ایران شعر می‌سراید و پایش را از حد انصاف بیرون نمی‌کند و اگر می‌خواسته که نام رستم و عمرولیث را در شعر خوار کند شاه به او اجازه نمی‌داده است. پس تفاوت است بین شاه ایران و شاه ترک.

دکتر صفا درباره تسلط ترکان بر ایران و عواقب بد آن می‌نویسد: در اواخر

قرن چهارم غلامان آزاد شده ترک و سپس قبایل مهاجم ترک نژاد متعاقباً بر ایران تسلط یافتند و از روزی که دست ناپاک این قوم بر امور کشوری و لشکری ایران باز شد و این گروه که تعصب ذاتی و خشکی و ساده لوحی آنان مشهور است فرمانروایان و مقتدای ایرانیان گردید، کشور ما حالتی دگرگونه یافت. آنچه نفوذ و تسلط عرب با اقوام ایرانی نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد ... با تسلط نژاد ترک بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم به شدت ادامه داشت همه نقش بر آب شد و راندن کشتی در سراب گشت. خون بهای پاک مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که به امید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران بر خاک این ایران دیرپای کهن ریخته شد همه بی ثمر گشت، مجاهدات یعقوب لیث و لشکریان مرداویز و شب زنده داری های فردوسی و رنج های ابن مقنع و یاران او و تدبیر برمکیان و آل سهل و دیگر آزادیخواهان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندک اندک غرور ملی و تعصب نژادی خود را ازدست داد و کار به جایی کشید که خونریزانی چون چنگیز و هلاکو و تیمور را که بویی از مردی به مشامشان نرسیده بود برگزیده خداوند و خداوند ایران شمردند و آنگاه بر نیاکان خویش به گناه اینکه بر آئین مجوس بودند ناسزا گفتند و احیاناً آنان را ناپاک و نادان شمردند و هرچه از قرن سوم و چهارم دورتر شویم بر شدت این گونه افکار و ضعف و انحطاط عوامل ملیت افزوده می شود؛ تا به جایی که مفهوم ملیت تدریجاً به درجات فراموشی نزدیک می گردد و تقریباً از میان می رود.^۵

شاهنامه ازین گذارهای سخت جان سالم به در برده و این به خاطر فرّه ایزدی است که در روایات آن پنهان شده و همچنین فروهرهای پاک نیاکان ما از

این گرامی نامه تا جهان باشد و آدمی درو زندگی کند حفاظت خواهند کرد. در اوایل قرن سوم شاهانی بودند که خود را از تخمه پادشاهان تاریخی می دانستند ولی با زبان فارسی و ملیت ایرانی و روایات ملی مخالف بودند و دستور به محو آثار ملی را صادر و گاه خود بدین کار زشت اقدام می کردند. آنها از گوهر پاک ایرانی نبوده و فقط ادعای ایرانی بودن داشتند و شاهانی بی اراده دست نشانده که برای از بین بردن داستانهای ملی و روایات اسطوره‌ای که با خون پاک پاکمردان این سرزمین آبیاری گشته و شکل گرفته تا به دست ما رسیده مخالف بودند و درصدد محو آن آثار بوده‌اند و گاه خود به دست ناپاکشان اقدام می کردند دولت‌شاه سمرقندی در *تذکرة الشعراء* روایتی در این باره دارد وی می نویسد:

... و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که به روزگار خلیفه عباسی، امیر خراسان بود؛ روزی در نیشابور نشسته بود. شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او بنهاد. عبدالله پرسید که این چه کتابی است؟ گفت: این قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما به نام انوشیروان جمع کرده‌اند. امیر فرمود که ما مردم خوانیم و به غیر از و حدیث پیغمبر چیزی نمی خوانیم ما را از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود است. فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هر جا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند.^۶

خدا می داند که در این نهیب چند هزار جلد از آثار نیاکان ما در خراسان و سیستان به آتش کشیده شده است؟ در این دوره کار زبان فارسی به آنجا رسیده بود که عرب و عرب مآبان آن را زبان کفر و الحاد و گبری می خواندند.^۷

اگر ما امروز شاهنامه را در دست داریم و به آن افتخار می‌کنیم، افراد فرودست جامعه یعنی همان عاشقان بی‌نام و نشان این سرزمین آن را حفظ کرده‌اند، نه فرمانروایان و زورمندان و زرمداران. آنها چندان اعتنایی به روایات ملی و حماسی نداشته‌اند زیرا زورمندان خود و اطرافیان چاپلوس خود را برتر از شخصیت‌های شاهنامه می‌دانسته‌اند و این همان روایت تاریخ سیستان است که:

... و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند، محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت (شاید احمد حسن میمندی) این مردک مرا به تعریض دروغ‌زن خواند. وزیر گفت: بیاید کشت. هر چه طلب کردند نیافتند.^۸

دیدیم که محمود هر سپاهی و سرباز و امانده خویش را رستم دستان می‌خواند و با او برابر می‌کند.

پس خودش را برتر از کیومرث و هوشنگ و فریدون و منوچهر می‌دانسته و به همین خاطر تحمل شنیدن نام این بزرگان را نداشته و به شاهنامه بی‌توجهی کرد و خودش را به لعنت ابدی گرفتار نمود. خود حکیم جواب این مغروران تاریخ را داده است که:

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به خردی برد

دوره غزنوی، دوره جدال با اسطوره و حماسه ایران بوده است و شاهان این سلسله به خصوص محمود و پسرش مسعود خود را برتر از همه شاهان و پهلوانان ایران می دانسته اند و شاعران دربارشان به خصوص فرخی و عنصری به رستم و زال و سام ... انوشیروان و تمام پادشاهان اسطوره ای و قهرمانان ملی ما اهانت کرده اند و شاهنامه را دروغ و افسانه و حدیث منکر در شعرشان منعکس کرده اند. فرخی در معارضه با شاهنامه حماسه ای در جنگهای محمود به نام «دولت نامه» می سراید و مردم را به خواندن آن فرا می خواند و از خواندن شاهنامه مردم را منع می کند:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
 سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر
 فسانه کهن و کارنامه های دروغ
 به کار نآید دو در دروغ رنج میر
 حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد
 ز بس شنیدن کشته ست خلق را از بر ...
 اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
 حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
 یمین دولت محمود شهریار جهان
 خدایگان نکو منظر و نکو مخبر ...
 ز کارنامه او گرد و داستان خوانی
 به خنده یادکنی کارهای اسکندر^۹

و یا:

هر که خواهد کز کرامت‌های تو آگه شود

گو ز «دولت‌نامه» برخواند همی بی‌تی هزار^{۱۰}

گویا نام دیگر دولت‌نامه «محمود نامه» است که فرخی در اشعارش بدان اشاره دارد و در قصیده‌ای دربارهٔ فتوحات محمود در گنگ سروده که ۱۱۹ بیت دارد، خواننده را حواله به کتاب «محمود نامه» می‌دهد تا باقی فتح را در آن بخواند:

همه حدیث ز «محمودنامه» خواند و بس

همان که قصهٔ شهنامه خواندی هموار^{۱۱}

این قسمتی از ستیز شاعران دربار غزنویان با شاهنامه و روایات ملی ایران است، و آنچه ما امروز به نام شاهنامه در دست داریم و بدان می‌بالیم انسانهای بی‌نام و نشان آن را حفظ و نگهداری کرده‌اند نه ثروتمندان و زورمداران. غیرت و ایران‌دوستی افراد بی‌نام و نشان باعث گردیده که این قصص مسیر بالندگی بپیماید و بعد از چندین قرن به دست ما برسد.

آقای دکتر اسلامی ندوشن در این‌باره می‌نویسد: شاهنامه کتابی است که افراد گمنام این کشور بیشتر از صاحب‌نامانش آن را تکریم کرده و نگاه داشته‌اند.^{۱۲}

این افراد گمنام، نقالان قهوه‌خانه‌ها و مرشدان و لوریان و کولیان دوره‌گرد بی‌نام و نشان بوده‌اند که بزرگترین خدمت را برای حفظ و حراست و نگاهبانی روایات شاهنامه داشته و آنها را همچون جان عزیز در سینه‌های پاک و ملامال از عشق به این کشور جای داده بودند و این روایات را برای درآمد زندگی روزمره

از شهری به شهری دیگر و از روستایی به روستای دیگر و در هر کوی و برزن رواج و رونق دادند.

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی می‌نویسد: «کولی تمدن، خانه بر دوش است».^{۱۳} به راستی که تمدنی را این خانه‌بدوشان در سراسر ایران بردند و گسترش دادند.

راویان نخستین این روایات در زمان ساسانیان «لوری» یا «گوسان»ها بودند و پس از آنها خوانندگان و نوازندگان دربار خسرو پرویز ساسانی مانند: باربد، نکبسا، رامتین و سرکب (سرکش) که در پایتخت در دربار مفاخر ملی را با ساز بر شاهان و درباریان بر طریق خسروانی اجرا می‌کردند.

لوریان در زمان بهرام گور (بهرام پنجم ۴۲۰-۲۳۸ میلادی) طی فرمانی از هندوستان به ایران کوچیدند. و بهرام گور آنها را برای شادی و سرور از هندوستان به ایران آورد تا مجلس بیاریند و روایت کنند و مردم را شاد بدارند. به نظر می‌رسد روایاتی را که حکیم توس در شاهنامه از زبان انسان‌های بی‌نام و نشان مانند: «بلبل»، «پیر» و «سخن‌گوی» آورده با واسطه یا بی‌واسطه از زبان همین لوریان یا گوسانان نقل کرده باشد؟

دل‌م می‌خواهد این جستار را به یاد و نام این از یادرفتنگان تاریخ ایران شروع کنم و یادی از آنها بنمایم. زیرا اخلاف آنها هم‌اکنون در سراسر فلات ایران و اروپا پراکنده‌اند و با تأسف ما آنها را خوار می‌شماریم و با الفاظ بد از آنها به نامهای غیرشمار (قرشمال)، غربت، غربتی، کولی، لوری، چلی، پهلوان ... یاد می‌کنیم و غافلیم که همین جماعت تا حدود زیادی ناقل قصص و روایت نیاکان ما بوده‌اند و با روایت، آن روایت‌ها را در مجالس عام و خاص بر سر زبانها انداخته‌اند.

در شاهنامه دربارهٔ «لوریان» و آوردن آنها به ایران آمده است که: بهرام گور به مرزبانان ایالات ایران نامه کرد و از آنها خواست تا مشکلات مردم خویش را به دربار او در تیسفون گزارش کنند. مرزبانان جواب دادند که خدا را سپاس که سرزمین آنها آرام و آباد و همه دعاگو هستند. ولی افراد درویش و فقیر شکایت دارند که ثروتمندان با آواز چنگ و چغانه و نالهٔ عود و رباب شراب می‌نوشند و شادی می‌کنند و ما فقرا پول پرداخت مطرب را نداریم و نمی‌توانیم مجلس بیاراییم و شراب بنوشیم. بهرام خوشحال شد که کشور امن و امان و آباد است. فوراً قاصدی به نزد «سنگل» شاه هند فرستاد و از او خواست که ده هزار نوازنده و رقااص را با خانوادهٔ آنها راهی تیسفون بنماید تا ایرانیان را شاد بدارند.

در شاهنامهٔ کهن تعداد لوریان چهارهزار تن آمده و نام آنها رامشگر، و نوازندهٔ کارآزموده آمده است و اضافه نموده که لوریان سودان از نژاد آنانند.^{۱۴} حمزهٔ اصفهانی نام آنها را «زُطّ» و تعداد آنها را دوازده هزار تن نوشته است.^{۱۵}

چون لوریان یا زطها به ایران رسیدند بهرام دستور داد تا آنها به کشاورزی و خنیاگری و رامشگری بپردازند و گندم بکارند و از طریق کشاورزی زندگی کنند ولی آنها کشاورزانی توانا نبودند:

چو لوری بیامد به درگاه شاه
بفرمود تا برگشایند راه
به هر یک یکی گاو داد و خری
ز لوری همی ساخت برزیگری

همان نیز خروار گندم هزار
 بدیشان سپردم آنکه بُد پایدار
 بدان تا به ورزو به گاو و به خر
 ز گندم کند و تخم و آرد به بر
 کند پیش درویش رامشگری
 چو آزادگان را کند کمتری
 بشد لوری و گاو و گندم بخورد
 بیامد سر سال رخساره زرد
 بدو گفت شاه این نه کار تو بود
 پراکندن تخم و کشت و درود
 خری ماند اکنون بنه بر نهید
 بسازید رو دوبریشم دهید
 کنون لوری از پاک گفتار اوی
 همی گردد اندر جهان چاره جوی
 سگ و کبک بفزود بر گفت شاه
 شب و روز پویان به دزدی به راه^{۱۶}

همین لوریان بعدها «گوسان» نامیده شدند. گوسان در زبان پهلوی اشکانی به معنای رامشگر است و در زبان پهلوی به کسانی گوسان می‌گفتند که: ترانه ملّی و مردمی می‌خواندند و حماسه‌سرایی می‌نمودند. واژه گوسان یا کوسان تا جایی که می‌دانیم در دو متن فارسی به‌کار رفته است، یکی منظومه «ویس

ورامین» اسعد گرگانی است که آن را از متنی از زبان پهلوی به شعر درآورده است.

درین منظومه آمده است که بعضی این نام را، نام شخصی نایی و نی‌نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم (شاید خسرو پرویز) دانسته‌اند. در ویس رامین آمده است که:

شهنشه گفت با کوسان نایی

زهی شایسته‌ی کوسان سرایی

نشسته گرد رامین اش برابر

به پیش رام، کوسان نوآگر

سرودی گفت کوسان نوآیین

در او پوشیده حال ویس ورامین^{۱۷}

گوسان معرب آن جوسان و جمع آن «جواسنه» بوده است که داستانه‌های حماسی و عاشقانه و تاریخی ایران را به یاد داشتند و آن را همراه با ساز می‌خواندند و برخی از آنها که به درجه‌ی اعلای هنرمندی خود می‌رسیدند مانند: باربد (پهلبد) و نکیسا به دربار نیز راه یافتند.

ادبیات در دوران پارت‌ها همانند ادوار دیگر پیش از اسلام، به صورت شفاهی حفظ می‌شد. قصه‌گویان و نقّالان، افسانه‌ها را سینه‌به‌سینه نقل می‌کردند. گروهی از گوسان بودند و اینان شاعران و موسیقی‌دانان دوره‌گردی بودند که داستانه‌ها را خصوصاً به شعر نقل می‌کردند. در قطعه‌ای از آثار مانوی پارتی که متأخرتر از قرن چهارم یا پنجم میلادی نیست، آمده است:

«همچون گوسانی که هنر شهریاران و کی‌های پیشین را بیان می‌دارد و

خود هیچ نکند».^{۱۸}

این جماعت در سراسر ایران شادی و نشاط را به ارمغان آوردند و چون دلبستگی‌ها و علاقه مردم ایران را فهمیدند به نقل و روایت داستانها و قصص ملی پرداختند و شغل جدید خویش را با چنگ و چغانه و غیچک دلربا و دلنشین‌تر کردند و در جامعه ایرانی آن زمان جایی برای خود باز کردند که هنوز جای آنها محفوظ است و اخلاف آنها هنوز در سراسر فلات ایران و اروپا پراکنده و به این نامها مشهورند: در خراسان غرشمال یا قرشمال، در مازندران و گرگان جوگی، در بین ترکمن‌ها طلقانی، در کرمانشاه سوزمانی، در همدان، اصفهان و استان مرکزی فیوج، در آذربایجان و کردستان قره‌چی یا قاراجی، در زنجان کلیلانی، در خوزستان کولی در تربت حیدریه غربتی، در گناباد و فردوس و بجنستان غربت، در کرمان کولی و سوری، در استان فارس و تهران غربال‌بند، در شیراز غربتو و لولی در لرستان توشمال در سیستان: چلی، ترطیب، نقل‌بند، و پهلوان. چلی مخفف چنگی است یعنی کسی که چنگ می‌نوازد. در ترکیه به آنها چنیگیانی یا چنگانه می‌گویند و دسته دیگر هم از همین گروه به نام «لوتی» در سیستان بوده‌اند.

و در بلوچستان همان نام باستانی پهلوی یعنی «لوری» به آنها می‌گویند و به روایت جلال آل احمد در اورازان به آنها «چلینگر» می‌گویند^{۱۹} کابلی و کاولی را هم بعضی از همین ریشه دانسته‌اند.

در انگلستان به آنها «جیسی» و در اروپا «تسیگان» و در فرانسه «بوهمی»^{۲۰} و در سوریه و فلسطین به آنها «نوری» گویند که باید مشتقی از همین اسم ایرانی لوری باشد و در اسپانیا آنها را «لوروس» می‌گویند.^{۲۱}

لوریان روایات ملی را شاخ و برگ می‌دادند بر طریق «خسروانی» که همان نثر مسجع آهنگین است به اصطلاح امروز اجرا می‌کردند. این قصص بازمانده اندیشه و اصالت و فکر ملّتی است صاحب ذوق که در طول تاریخ چند هزار ساله خویش آنها را برای افتخار، حفظ و حراست کرده است. نقل این داستانها و روایات واقعی را نیاکان ما مانند میراثی گرانبها نسل به نسل و سینه به سینه به اخلاف منتقل می‌کردند تا نسل‌های بعد به پشتوانه آنها خود را در برابر پتیارگان و انیران حفظ نموده تا از خمود و غفلت به‌در آیند و بدانند که گذشتگان آنها چه انسانهای خردورز و وطن‌پرستی بوده‌اند و با نقل آن روایت در روز، هفته، ماه و سال در مقام مقایسه برآیند و نیاکان خود را بشناسند و در پشت این هنجارهای نیک در برابر تهاجمات و نهیب و قتل و غارت اقوام وحشی سنگر گرفته و دشمنان را شکست داده و به فرهنگ و تمدن ایران سرفراز غنا بخشند.

این روایات با خون هزاران دهقان و موبد و دانشی‌مرد و گوسان و لوری بی‌نام و نشان این سرزمین بر اوراق تاریخ نوشته شده و در سینه‌ها جای گرفته و اگر جانفشانی این پاکان و رادان فرهمند نمی‌بود ما از خود اصالتی نداشتیم و آنچه به فرهنگ و تمدن ایران عمق و غنا بخشیده نقل و تدوین روایات ملی بوده و این سپرها و مغفرهای پولادین، تهاجمات قومی و فرهنگی اقوام غالب و مهاجم را دفع کرده است.

این قصص و روایات طی قرن‌ها باعث وحدت ملی و رواج زبان پارسی و پهلوی سرزمین مقدس ایران بوده و اولین بار برای ثبت وقایع ملی در دفاتر از این زبان شیرین استفاده کرده‌اند که هم روایات، ابدی شد هم زبان فارسی را مُخلّد و جاویدان کرده است.

کشور روم با آن اقتدار و قدرت که دومین امپراتور جهان در مقابل ایران بود کجاست؟ از او نام و نشانی نیست، الا به دفتر. ولی ایران سرفراز از شش هزار سال پیش تاکنون با تکیه بر همین روایات راستین هنوز ایران است گر چه پیکر او داغدار و بخشهایی از او جدا شده، ولی هنوز تاج آتشفشانی او از بس سخت و استوار است بر جای مانده و خواهد ماند.

حماسه و اسطوره‌پردازی از صفات بارز و آداب و رسوم ایرانیان و زبان و فرهنگ ایران بوده است و از دیرزمانی قوم آریا یعنی اجداد فرهمند ما با این روایات زندگی کرده و به پشتوانه آنها به حیات خویش ادامه داده و روایات حماسی و اسطوره‌ای در تمام دوران حیات ایران از افتخارات ناب این قوم به‌شمار می‌رفته است. روایات حماسی و اسطوره‌ای اثری بنیادین بر روح و روان و قلب هر انسانی اثر دارد و هر سینه‌ای پذیرای این روایات شگفت است. به خاطر همین تأثیر، بنیان اکثر ادیان بر پایه اسطوره و حماسه و کلام آهنگین بنا شده است؛ به‌خصوص روایاتی که آهنگین و خسروانی اجرا شود.

گفتیم که گوسانان و یا لوریان روایات و قصص را بر طریق خسروانی یا مسجع و آهنگین اجرا می‌کردند.

تاریخ سیستان به این روش اشاره دارد، آنجا که یعقوب را به زبان عربی مدح گفتند و او گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت و محمد بن وصف شروع به سرودن شعر به زبان پارسی کرد: و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود تا پارسیان بودند سخن ایشان به رود باز گفتندی بر طریق خسروانی.^{۲۲}

حکیم توس هم در چندین جای شاهنامه از «طریق خسروانی» و «پهلوانی»

و «چامه» یاد کرده است ابتدا به برهان قاطع سری بزنیم:

«خسروانی: بر وزن مژدگانی، نام لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو، و مطلقاً نظم در آن به کار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست، که اگر داخل باشد سی و یک می‌شود و شیخ نظامی هم سی و یک آورده است.^{۲۳}

در موسیقی امروز ایران پرده‌ای به نام «خسروانی» در دستگاه راست پنجگاه هست و نواخته می‌شود که احتمالاً در آن نیز از همان خسروان یاد شده است و در شعر فردوسی به صراحت از آن سخن رفته است. در برگشتن رستم از توران، هنگامی که او گزارش کار خویش را به کیخسرو داد:

سخن‌های رستم به نای و به رود

بگفتند بر خسروانی سرود

و این نشان می‌دهد که از همان هنگام از جریان جنگ رستم با تورانیان و گریختن افراسیاب از رزمگاه آهنگی ساخته بودند و با گفتاری به نثر آن را همراهی می‌کرده‌اند. در داستان‌های هفت‌خوان رستم نیز به این ترنم به نثر برمی‌خوریم که در کنار چشمه:

تهمتن مرآن را به بر در گرفت

بزد رود و گفتارها برگرفت

که آوازه بدنشان رستم است

که از روز شادیش بهره کم است

همه جای جنگ است و میدان اوی

بیابان و کوه است و بستان اوی

همه جنگ با دیو و نر اژدها
 ز دیو و بیابان نیابد رها
 می و جام و بو، یا گل مرغزار
 نکرده است بخشش مرا روزگار
 همیشه به جنگ نهنگ اندرم
 و یا با پلنگان به جنگ اندرم
 به گوش زن جادو آمد سرود
 همان چامه رستم و زخم رود^{۲۴}

شاید سرود خسروانی مانند قالب «بحر طویل»^{۲۵} بوده و یا شباهتی به این قالب شعر داشته است؟ یا همان «آفرین موبدان» در زمان ساسانیان بوده است؟ شادروان ملک الشعراى بهار در این باره می نویسد: می دانیم که سرودهای خسروانی قصایدی بوده است که شاعران یا سرودگویان در بزمهای شاهنشاهان یا در مدح آتش و در پیشگاه آتشگاهها می خواندند و نیز جاحظ در کتاب التاج گوید:

«روز نوروز هرکس از بزرگان از اقربای شاهنشاه یا بیگانگان از بزرگان بایستی به خدمت شاهنشاه آیند و هرکدام به مناسبت شخصیت خود هدیه ای به رسم نوروزی تقدیم دارند ... و شاعر شعر هدیه می کرده است.^{۲۶} آفرین موبد موبدان در زمان ساسانیان سرودی بوده که موبد موبدان تیسفون در روز نوروز به شاهنشاه هدیه می داده و از خداوند دوام سلطنت و سلامتی و کامرانی و کامروایی شاهنشاه را آرزو می کرده است که شباهت خاصی به بحر طویل دارد: آفرین موبد موبدان عبارت از این سرود آهنگین است:

شها به جشن فروردین، به ماه فروردین، آزادی گزین به روان و دین کیان
 سروش آورد ترا دانائی و بینائی به کاردانی و دیرزیو با خوی هژبر و شاد باش بر
 تخت زرین و انوشه خور به جام جمشید و رسم نیاکان در همت بلند و
 نیکوکاری و ورزش و داد و راستی نگهدار؛ سرت سبز باد و جوانی چو خوید،
 اسپت کامگار و پیروز و تیغات روشن و کاری به دشمن و بازت گیرا و خجسته
 به شکار و کارت راست چون تیز و هم کشور بگیر نو بر تخت با درم و دیناری
 پیشات هنری و دانا گرامی و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی بسیار و چون
 این بگفتی چاشنی کردی و جام به ملک دادی.^{۳۷}

باربد و نکیسا و رامتین و سرکب مدایح خود را به همین طریق خسروانی
 به گوش خسرو پرویز می‌رسانیدند و شاید آنها هم از نژاد گوسانان یا لوریان
 بوده‌اند؟

در زمان سامانیان از اوزانی که پدر شعر فارسی - رودکی - در آن‌ها شعر
 سروده برمی‌آید که اغلب آنها را رودکی با رود و نای و چنگ و نی هم‌نوازی
 می‌کرد و به صورت ترانه بوده است.

مانند این ابیات:

روی به محراب نهادن چه سود

دل به بخارا و بتان طراز

ایزد ما وسوسه‌ی عاشقی

از تو پذیرد، نپذیرد نماز

و یا روایت عروضی سمرقندی از اثر شعر و خوانندگی رودکی. شاید
 رودکی جوانی خواننده و نوازنده‌ای دوره‌گرد و از اخلاف گوسانها بوده است. و

از بس در بخارا و سمرقند در نواختن و خواندن مشهور بوده خبرش به پادشاه سامانی رسیده و او را برای نوازندگی و خنیاگری به دربار بخارا آورده، که مسلماً این گونه است.

مثلاً در قصیده معروف:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

دل به بخارا و بتان طراز

سپیده سیم رده بود و دُر و مرجان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

تا آنجا که می فرماید:

بسا دلا که بسان دیر کرده به شعر

از آن سپس که به کردار سنگ و سندلان بود

همیشه چشم زی زلفکان چابک بود

همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی

سرودگویان گویی هزار دستان بود^{۲۸}

از بس این شعر زنده و تصویر آن بر اوج است، انسان رودکی را می بیند که با دست لرزان آرشه را می کشد و سیم را می گیرد و از لرزش سیم آهنگی بدیع از «خشک چوب و خشک رود و خشک پوست» به در می آورد که مرغ از آسمان بر زمین می آورد و آهو را از گریز نگه می دارد.

در دوره غزنویان بخصوص در روزگار سلطنت محمود گروهی گوسان یا لوری در دربار او بودند که فرخی از آنها یاد نموده است آنها در دربار از ارج و

قرب فراوانی برخوردار بودند. به اشارت فرخی از آنها عبارتند از:
 ابونصر پلنگ، ابوعمرو، ابوبکر عندلیب (ابوبکر ربابی) ... و از نوازنده‌ای و
 ترانه‌سرایی به نام «ابوطلب» در زمان سامانیان یاد می‌کند.
 او ابونصر پلنگ را در نوازندگی «بربط» ستوده است:
 با چنگ چنگ و بربط بونصر در عتاب
 وندر میان باغ خوش اندر گرفته پای
 میر اندر آن میان به نشاط و نهاده گوش
 گاهی به رود و گه به زبان ملک ستای^{۲۹}

که منظور از «زبان ملک ستای» خود فرخی است و این نشان می‌دهد که
 فرخی مدایح را با آواز می‌خوانده و نوازندگان می‌نواختند و او را همراهی
 می‌کردند. و با صدای ساز به گوش ممدوح می‌رسانده است.
 و یا:

بونصر تو در پرده‌ عشاق رهی زن
 بوعمرو تو اندر صفت گل غزلی گوی^{۳۰}

ابوعمرو هم از خوانندگان دربار محمودی و از گوسانان آن دوره بوده
 است:

و باز در ترجیع‌بند معروف خود در مدح امیر یوسف برادر سلطان محمود
 از ابونصر پلنگ یاد می‌کند:

به خاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آید
 ز کاخ میر بانگ رود بونصر پلنگ آید^{۳۱}

و از ابوبکر ربابی مغنی مشهور دربار سلطان محمود یاد می کند و او را ابوبکر عندلیب می خواند:

بوبرک عندلیب نوا را بخوان
گو قوم خویش را چو بیابی بیار
وز هر یکی جدا غزلی نو شنو
شاهانه شادمانه زی و شادخوار
نوروز نو و نوبهار دل آرام را
با دوستان خویش به شادی بگذار^{۳۲}
و از ترانه سرای زمان سامانیان هم یاد کرده است:
از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید
وز دلاویزی و خوبی چون ترانه بوطلب^{۳۳}

این جماعت اخلاف گوسانان و یا لوریان بودند که در زمان ساسانیان و سامانیان و غزنویان به نقل روایات ملی در کوچه و معابر می پرداختند ولی امروز حرفه نیاکان خویش را فراموش و به دست فروشی کارد، اره، ساطور و تیز کردن ابزار قصابی و آشپزی می پردازند و ابزار و وسایل کشاورزی از قبیل، داس، تیشه و بیل، اله و تبر و همچنین به دسته کردن تبر و بیل و تیشه مشغولند. اجداد آنها «گوسان»ها بوده اند که در زمان بهرام گور به ایران آمده اند.

در *مجملة التوارىخ والقصاص* به جای لوری واژه پهلوی، گوسان آمده است. نویسنده ناشناس این کتاب درباره لوریان گوید: [بهرام گور] اندر پادشاهی داد و عدل از نیاکان خود بیفزود و از آن شادخوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر و مردم و رعیت از آن نشاط و رامشگری که در ایام وی بودند به هیچ روزگار

نبودست و همواره از احوال جهان خبر و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت جز آنکه مردمان بی‌رامشگر شراب خوردندی پس بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان (= گوسان) خواستند و کوسان به زبان پهلوی «خنیاگر» بود. پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن و مرد و لوریان که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز و چهارپا داد، تا رایگان پیش اندک مردم رامشی کنند.^{۳۴}

در دوره باستان به شعرای دوره‌گردی که اشعار حماسی مورد علاقه مردم را به آواز می‌خوانده‌اند و آواز را با سازی همراهی می‌کردند گوسان می‌گفته‌اند. (حسین شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۶۵۲).

اخلاف این گوسانها امروز در سیستان زندگی می‌کنند که شامل چند گروه هستند که عبارتند از: پهلوان یا چلی، (مخفف چنگی) تَرتیب، جت پازُط، لوطی و شاید دلاک‌های سیستان هم از همین گوسان‌ها در گذشته جدا شده باشند؟

پهلوانان سیستان کسانی بوده‌اند که در گذشته «پهلوی‌خوان» بوده‌اند. در زبان بلوچی «وان» به معنی «خواندن» است و معنای پهلوان یعنی کسی که روایات پهلوی و پهلوانی را می‌خواند و روایت می‌کند. در سیستان دو فامیل پهلوان داریم یکی همین گوسانها و دیگر فامیلی در سیستان به نام پهلوان است. پهلوان‌های سیستان قبیله دیگری است در سیستان که جزیی از نسل قدیم ایرانی به شمار می‌رود. افراد این قبیله مثل اربیت و کیانی‌ها صاحب نقش صورت عقابی و کاسه‌های موزون سر می‌باشند. بنابراین ویژگی، این دسته از پهلوانان ویژگی نسل قدیم ایران را دارند.^{۳۵} شاید این قوم در ارگ خوانین سیستان کشتی می‌گرفتند و کار و منش پهلوانی داشته که به پهلوان مشهور شده‌اند؟

گوسان های سیستان

پهلوان یا چنگی های (چلی) های سیستان هنوز چهره و سَک و صورت هندی خویش را بعد از گذشت چندین قرن حفظ کرده اند و در اولین برخورد انسان متوجه می شود که با یک هندی فارسی زبان صحبت می کند.

این همان جماعت لوریان هستند که به فرمان بهرام گور برای شاد داشتن مردم ایران از هند به ایران مهاجرت کرده اند. کار و پیشه آنها در گذشته شعبده بازی یا چشم بندی بوده ولی امروز کار و پیشه آنها معامله اسب و استر و الاغ است و دهل و ساز سیستان توسط این جماعت نواخته می شود و مردم سیستان را بنا به عادت معهود شاد می دارند. ساختن کارد، شمشیر، کفگیر، نعل کردن اسب و قاطر از کارهایی است که پهلوانان در سیستان انجام می دهند و همچنین ساختن غیچک و سُرنا و دهل از کارهای دیگر آنهاست.

خبر مهمی که در شاهنامه درباره لوریان آمده، اینست:

خری ماند اکنون بنه بر نهید

بسازید رو دو بریشم دهید

کنون لوری از پاک گفتار اوی

همی گردد اندر جهان چاره جوی

«سگ» و «کبک» بفرود برگفت شاه

شب و روز پریان به دزدی به راه^{۳۶}

داشتن خر برای حمل بار و بنه و سُرنا و دهل و غیچک و رباب و داشتن کبک و سگ و گردش در اطراف و اکناف ایران، اثری است که از ۱۶۰۰ سال

قبل، از زمان بهرام گور به این جماعت رسیده است و هنوز جزو جدا نشدنی این قوم است. پهلوانان امروز تمام وسائل خویش را با ماشین حمل می‌کنند و خر و سگ و کبک را هم با خویش می‌کوچانند و همیشه همراه دارند مثلاً از سیستان به بیرجند، قائن، گناباد، تربت، سبزوار، قوچان و بجنورد می‌روند الاغ‌ها را هم همراه خود با ماشین می‌برند و باز به سیستان برمی‌گردانند، ساختن رُباب، غیچک، ضرب، سُرنا و دهل پیشه آنهاست. آنها همیشه در سیر و سیاحت هستند از این جماعت کسانی بوده‌اند که با الاغ به کربلا رفته‌اند.

آنها در هیچ کجا ساکن نمی‌شوند گرچه در شهر زابل خانه‌ای دست و پا کرده‌اند ولی کمتر در آن زندگی می‌کنند در حیاط همان خانه چادر سیاه (پلاس) بر پا کرده و در آن ساکنند ولی مهاجرت می‌کنند.

آنها به روستاهای سیستان هم می‌روند، کارد و اره و تبر و تیشه می‌سازند و اسب و الاغ معامله می‌کنند. و در شناخت اسب و الاغ مهارت خاصی دارند و الاغ و اسب را درمان می‌کنند.

در بیت سوم «سگ و کبک بفرود برگفت شاه» کبک و سگ همیشه همراه این جماعت بوده و هم اکنون هم هست، آنها کبک را در قفسی نگه می‌دارند که از ترکه‌های گز بافته شده و در سیاه‌چادر این جماعت من یک کبک دیده‌ام و به ندرت پیش می‌آید که در چادر پهلوانی دو کبک باشد.

شاید کبک را برای جنگ دادن با کبک‌های دیگر و نمایش نگه می‌دارند و خود آنها «کوک» می‌گویند نژاد و رنگ کبک‌های پهلوانان سیستان با کبک‌های دیگر از نظر جُثه و رنگ فرق دارد رنگ آنها معمولاً قهوه‌ای متمایل به سفید است. خود فلسفه داشتن کبک در چادر را فراموش کرده‌اند.

از چند پهلوان پرسیدم گفتند: آن را برای نمایش و زیبایی پلاس نگه می‌داریم.

نژاد سگی را که بهرام گور به آنها بخشیده و یا از هندوستان با خود آورده‌اند هنوز حفظ کرده و من سگی مانند این نژاد که به آن «تازو» می‌گویند ندیده‌ام، این سگ میان باریک، دست و پای بلند و بدنی بدون مو که هنگام سرما او را می‌پوشانند، با دم بلند و برافراشته، تیز تک و چابک که با یک تک خرگوش را شکار می‌کند و نزد صاحبش می‌آورد و اکثراً آن را برای شکار خرگوش همراه دارند. به هیچ قیمتی نمی‌فروشند و این سگ پارس نمی‌کند و شکل و شمایل بسیار مهربان و دوست داشتنی دارد و پهلوانان به آن «تازی یا تازو» می‌گویند و کمتر به کسی حمله می‌کند. از صفات دیگر پهلوانان که آن را حفظ کرده‌اند، دُهل و سرناست که امروز در پاکستان و شمال و شمال غربی هند کاربری فوق‌العاده‌ای دارد. و دیگر ساز «غیچک» است این ساز هندی است و هنوز در بخش‌هایی از هندوستان و کشور نپال ساز لوریان دوره‌گرد همین قیچک است. پهلوانان یا گوسانان سیستان رسم خاصی در خنیاگری و نوازندگی دارند که با هندی، پنجابی و سندی یکی است و آنها اکثراً خنیاگر کوچه و بازار هستند. صاحب برهان قاطع در ذیل واژه «لوری» آورده است که: نام طایفه‌ای که ایشان را «گاولی» می‌گویند و سرودگوی کوچه‌ها را هم گفته‌اند و در این بیت به دورگردی آنها اشاره شده است:

با ترکناز طرهٔ هندوی تو مرا

همواره همچو بنگه لوری است خانمان

باز در ذیل واژه «لولی» که بر وزن و معنی و لوری است. آورده که:

سرودگوی کوچه و گدای در خانه‌ها باشد - و به معنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است.

ولی صاحب برهان قاطع ذیل واژه «کوسان» بر وزن سوزان می‌نویسد: نام شخصی بوده نایی و نی‌نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم:

شهنشه گفت با کوسان نایی

زهی شایسته‌ی کوسان نوایی

و اضافه می‌کند نوعی از خوانندگی را نیز گویند.^{۳۷}

تمام صفاتی را که صاحب برهان قاطع درباره لولی، لوری و کوسان برشمرده همه در پهلوانان سیستان هم‌اکنون دیده می‌شود و نوازندگی کوچه و بازار و عروسی‌ها و اعیاد عادت دیرینه آنهاست.

استاد حبیب‌الله قادر آتشگر که امروز از نوازندگان بنام این طایفه است، چند سال قبل نوازنده و خنیاگر دوره‌گرد و کوچه بازار سیستان بوده است. قبل از او نوازندگان سرنای بنامی در سیستان چون: استاد نظر مالکی، استاد مستیان مالکی و استاد فقیر سلمانی هنرنمایی می‌کردند که از همین گوسانان بودند.

گروه دیگری از گوسانها در سیستان به نام «لوتی» زندگی می‌کنند. این دسته نوازنده و خواننده دوره‌گرد هستند که در روستاها و در اعیاد به‌خصوص نوروز در کوچه و خیابان و موقع خرمن‌کشی حاضر می‌شوند. ساعتی برای صاحب خرمن شعر می‌خوانند و یکی ضرب و دیگری اربونه (دایره) می‌نواختند و گاهی با هم هم‌نوایی و هم‌صدایی می‌کردند. در سیستان پسران «دادی دولتی» سرآمد این جماعت هستند. اینها اکثراً به زیارتگاههای سیستان می‌آمدند و می‌نواختند و می‌خواندند و مردم به آنها پول «هنر» می‌دادند. این جماعت طبع

روان و ارتجالاً در وصف هرکسی شعر می‌گفتند و با طلبه آن را دلنشین می‌کردند. پسران دادی دولتی ساکن روستای خمک، سرآمد لوتیان سیستان بودند. نگارنده آنها را چندین بار در زیارتگاه حضرت عباس^(ع) در شمال روستای خمک دیده است. در سه روز اول نوروز (نوروز عامه) غلامحسین و صابر در آن سه روز هنگامه‌ای به پا می‌کردند و آنقدر دلکش و زیبا دنبال افراد سرشناس راه می‌افتادند و در وصف او و اجدادش بر بدیهه شعر می‌خواندند و می‌نواختند که جمعیت چندصد نفری در خواندن شعر آنها را همراهی می‌کردند.

غلامحسین و صابر افرادی مهربان و دوست‌داشتنی بودند و با طبع روان و وقاد خویش از مردم پول هنر دریافت می‌کردند. امروز کسی از این جماعت در خمک نیست و اکثراً به زاهدان کوچیده‌اند و فامیل آنها «بزم» است حقا که شایسته این اسم زیبا هستند. در عروسی‌ها غوغایی به پا می‌کردند، آنها سیاه‌چرده بودند و در عروسی‌ها سروصورت را حنا می‌بستند و سرخی حنا و سیاهی صورت به آنها جلوه خاصی می‌داد. غلامحسین برادر صابر پسر فقیر دادی رقااص و معلق‌زن قابلی بوده است تعریف می‌کنند که در عروسی‌ها فقیر دایره می‌زد و محمدحسین و غلامحسین دو پسرش رقص می‌کردند و معلق می‌زدند و محمد حسین روی دست‌هایش راه می‌رفت و از روی پله‌ها بر پشت بام خانه می‌رفت و روی پله‌ها مردم سکه و اسکناس می‌انداختند و او با دهان و با تعادلی تمام آنها را برمی‌داشت و با همان حالت پائین می‌آمد در بخش جزینک هم دو پسر دادی فقیر و محمدحسین ساکن بودند و گاهی برای رقص به خمک می‌آمدند.

از این خانواده فردی به نام «درویش علی‌خان» ساکن گوشه بوده است درباره او چیزی به‌دست نیامد. بعضی از افراد این جماعت فامیل خود را از بزم به

«آزاد مهر» تغییر داده‌اند.

در شهرستان ادیمی حالیه تا سال ۱۳۵۱ خورشیدی «حاجی لوتی» ساکن و زندگی می‌کرده است. او در این شهر مغازه‌ای داشته و چون زبانش تا حدودی گنگ بود مردم به او «گنگ لوتی» می‌گفتند. پدر حاجی خواننده و نوازندهٔ چیره‌دستی بود و این هنر بدیهه‌نوازی و خوانندگی را از اجدادش به ارث برده بود. او صدایی خوش داشت و همهٔ اشعارش را ارتجالاً می‌سرود و در مراسم عروسی‌ها می‌خواند و می‌رقصید و در سه روز نوروز در کوچه‌های ادیمی غوغایی به پا می‌کرد. لباس نو می‌پوشید و خودش می‌خواند و دو پسرش یکی دایره و دیگری طبک می‌نواخت و هنگام خرمن‌کشی سر خرمن‌ها می‌رفت و مردم هم مقداری گندم به او می‌دادند و او در ضمن نواختن و خواندن بر برکت خرمن و سلامتی صاحبش دعا می‌کرد.

(مأخذ: آقای محمد باقر الهی مقدم از ساکنان شهر ادیمی)

همانطوری که در ابتدا از فامیل پهلوان یاد نمودم، این مطلب را باید اضافه

کنیم که:

آنها پهلوانان و کشتی‌گیران و کمانداران ورزیدهٔ خوانین سیستان بوده‌اند و در ارگ خوانین کشتی می‌گرفتند و در بعضی از مجالس برای ملوک کیانی شاهنامه می‌خواندند و روایات حماسی و اسطوره‌ای را به صورت خسروانی اجرا می‌کردند. در ارگ خان ملک کیانی که خود را از نوادگان کاووس کیانی می‌دانست و به حق چنین بود شاهنامه می‌خواندند. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی یکی از رؤسای پاسگاه دوست‌محمدخان برای یکی از اقوامش تعریف کرده بودند^{۳۸} که در یکی از روزهای این سال به پاسگاه خبر دادند که فردا بین

خان‌ملک و یک طایفه قرار است جنگی صورت گیرد. من صبح همان روز به عنوان رئیس پاسگاه راهی جلال‌آباد مقر خان‌ملک شدم و دربان در ارگ را باز کرد و من با اسب داخل شدم دیدم خان و سواران او همه تفنگ به دست بر اسب سوار و آماده‌اند و خان با خشم قدم می‌زند و «محمد لاغری» شاهنامه می‌خواند. بعد از احوالپرسی، علت شاهنامه خواندن را در این موقع از خان پرسیدم گفت: شاهنامه دلاوری و زور و قدرت سربازان را چند برابر می‌کند و با وزن و الفاظ شاهنامه سربازان رستم‌وار بر دشمن یورش می‌برند و ترس آنها می‌ریزد و زور آنها چند برابر می‌شود.

خبر دیگری هم از شاهنامه‌خوانی در ارگ خان‌ملک در دست است و آن اینکه می‌گویند یک شب در مجلس خان‌محمد لاغری شاهنامه می‌خواند به آن جایی رسید که کاووس بر رستم خشم گرفت و دستور داد تا رستم را به دار بیاویزند و محمد لاغری می‌خواند:

که رستم که باشد که فرمان من
 کند پست و پیچد ز پیمان من
 اگر تیغ بودی کنون نزد من
 سرش چون ترنجی بکندم ز تن
 بگیر و ببر زنده بر دار کن
 وزو نیز با من مگردان سخن

رستم گفت:

من آن رستم زال نام‌آورم
 که از چون شه خم نگیرد سرم

چو خشم آورم شاه کاووس کیست
 چرا دست یازد به من توس کیست
 چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک
 ندارم من از خشم کاووس باک

می‌گویند چون محمد لاغری این بیت را خواند، خان چنان برافروخته و عصبانی شد که از روی صندلی بلند شد و شاهنامه را دوپاره کرد و پس از چند بد و بیراه به رستم گفتن؛ گفت: لقمه خور! جدم را مستی خاک می‌خوانی؟
 خبر دیگری هم از شاهنامه‌خوانی گوسانها در سیستان از زمان صفویه داریم. ملک شاه حسین کیانی در کتاب *احیاءالملوک* آنجا که از شادی و خرمی مردم سیستان یاد می‌کند می‌نویسد: در آن اوان از اقسام مردم: شاهنامه‌خوانان و قصه‌خوانان و معرکه آریان که از حقه‌باز و طاس‌باز و خیال‌باز و دیگر اقسام از این فنون در راشکک بسیار بودند و کشتی‌گیران کوه‌پیکر و تیغ‌بازان برق‌سیرت بسیار بودند و اکثر روزها در صحن دولتخانه، آخرهای روز این صحبت گرم بود...^{۳۹}

و در جایی دیگر همین مؤلف خبر از خواندن شاهنامه با ساز و آواز می‌دهد و می‌نویسد: در پس پرده مغنیان آن مجلس روی به آب انفعال پوشیده به سرود مطربان و نغمه مغنیان و بر آواز شاهنامه‌خوانان و قصه‌خوانان آن جمع کرد که پس از چندین رزم یافته بود انجام یافت.^{۴۰}

از این اخبار معلوم می‌شود که مردم سیستان به شاهنامه عشق می‌ورزیدند و در سختی و مشکلات به این گرامی‌نامه رجوع می‌کردند و محترم داشتن و عشق ورزیدن به این کتاب بخشی از زندگی آنها بوده و خواندن آن در خون و

رگ و پی مردم عجین بوده است، از آنچه نقل شد این به دست آمد که در این منطقه اگرچه مردم همیشه با قهر طبیعت قهّار چون باد و خشکسالی‌های پیاپی و قحطی و جنگ همیشه مواجه بوده‌اند ولی مهر و دوستی آنها نسبت به روایات ملی و میهنی هرگز کم نشده و نخواهد شد. به نظر می‌رسد که ایرانیان هنگام ناامیدی و روبرو شدن با دشمن متوسل به شاهنامه می‌شدند و ابیات آن را چون اوراد و ادعیه می‌خواندند و خود را در مقابل دشمن و دیگر بلایای روزگار محافظت می‌کردند و با نقل شاهنامه احساسات ملی و جریحه‌دار را التیام می‌بخشیده و برای رهایی ایران و خود و قوم خویش از اسارت و مارخواران و اهریمن‌چهرگان و زاغان پیس، از این روایات یاری می‌طلبیدند.

استاد جلال‌الدین همایی در این باره می‌نویسد: یکی از نتایج بزرگ رواج داستانهای ملی و حماسی ما بین ایرانیان قدیم همانا تقویت روح و پرورش اخلاقی و ایجاد حس و غرور ملی و تولید و اشاعه آن نوع صفات و خصال فاضله پهلوانی و جوانمردی و غیرت و همت و حمیت بوده که آثارش در جنگها و انقلابات تاریخی ادوار گذشته بارها بروز کرده و کشتی حیات ایران را از امواج سهمگین فنا و زوال به ساحل نجات رسانیده است؛ تا چندی پیش هم خواندن شاهنامه در مجالس امرا و رجال لشکری و مابین سپاهیان و سلحشوران به‌ویژه مابین ایلات و عشایر ایران برای همان منظور که اشاره شد کاملاً معمول و متداول بود و در بعضی ایلات مخصوصاً در موقع جنگ و لشکرکشی‌ها پیشاپیش سپاه با صدای رسا و آهنگ متین نیرو بخش، شاهنامه می‌خواندند. در عهد صفویه اشخاصی از طرف دولت موظف و ممتاز به شاهنامه‌خوانی بوده‌اند ...^{۴۱}

تُرطیب‌ها: شاید این کلمه در اصل «دُول طیب» بوده و به معنای مثل

طیب است. بر اثر تلفظ به صورت «ترطیب» درآمده باشد؟ این گروه از پهلوانان (گوسان‌ها) سیستان هستند. کار آنها طبابت با گیاهان دارویی و محلی است. و فصّادی (رگ زنی) هم می‌کنند. کار دیگر آنها طالع‌بینی با استخوان شانه گوسفند است و با نگاه کردن به آن استخوان آینده انسان را پیش‌بینی می‌نمایند. در سیستان به آنها «شانه بین - شنه بین» هم می‌گویند.

عجیب‌تر اینکه ساحران و طالع‌بینان چینی در تبت هم امروزه آینده مردم را با همین استخوان پیش‌بینی می‌کنند.

شاید گوسان‌هایی که در زمان بهرام گور به ایران آمدند این نوع پیش‌بینی و طالع‌بینی با استخوان شانه گوسفند را از هند و تبت با خود آورده باشند؟
دکتر ذبیح‌الله صفا در این باره می‌نویسند:

یکی از لوازم پیدایش روایات اسطوره‌ای و حماسی و تاریخی گردش اطلاعات و روایات و داستانهای در افواه مردم است که از قرنی به قرنی و از ناحیتی به ناحیت دیگر می‌بردند و تعریف می‌کردند و بنا بر سلیقه و میل خود چیزهایی بر آن می‌افزودند. با دخالت قصه‌گویان و نقالان و ذوق و قریح گونه‌گون در اجزای روایات، تغییراتی حاصل شد. اما ماهیت آنها بر جای می‌ماند. ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابها مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد. اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را با آنچه در افواه است قیاس کنند، در میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد.^{۴۲}

گاهی روایات سرزمینی را در مملکتی دیگر نقل می‌کردند ولی نمی‌توانند شخصیت اصلی داستان را عوض کنند و آن را به نام منطقه و سرزمین خویش در افواه می‌انداختند و به آن شاخ و برگ می‌دادند و به سرزمین خویش منسوب

می کردند. این قصص بعضی ثبت و ضبط کتب و شاهنامه‌ها می شد و بعضی در سینه‌ها می ماند و در کتاب و دفتری جمع‌آوری نمی شد و به صورت شفاهی نقل می گردید که در سیستان هم اکنون روایات ملی اینگونه است مثلاً مردم سیستان نقل می کنند که رستم کودکی خود را در جنگ با عقابها بر فراز کوه خواجه (کوه خدا) طی کرده و همچنین چگونگی تولد «رخش» در سیستان که بسیار شنیدنی است و همانگونه که در میدان جنگ در قدرت و توانایی بی‌همتاست تولد او هم مایه شگفتی است.

همچنین محل ازدواج گیو با بانو گشنسپ دختر رستم، دار فرامرز، شهری که بهمن در سیستان به آتش کشید و زال و خانواده‌اش را به اسارت برد، پوزک دک تیر، محلی که رستم تیر را بر چشمان اسفندیار زد. تخت شاه محلی که رستم و اسفندیار با هم ملاقات کردند. آخور اسب رستم (روستای حمک)، تخت رستم در روستای بندان و داستانهای سینه به سینه بسیاری که در جایی ثبت و ضبط نشده است، ولی در سینه مردم سیستان جای دارد و خواهد داشت. این روایات در هر منطقه‌ای بازتاب خاص خود و منطقه‌اش را دارد و هرکس از این خوان گسترده لقمه‌ای فرا چیده و صاحب خوان که رستم بوده را شخصیت ملی و میهنی خویش قرار داده است. یکی از این بازتابها که در میان اکثر اقوام و ملل نماد شده «رستم» است که به قول دکتر منوچهر مصطفوی: رستم روح حماسه ملی ایران است.^{۴۳} این روح حماسه و اسطوره ایران در زبان و فرهنگ ملی چندین قوم و ملت می درخشد و سمبلی از دلاوری و دیوستیزی و ظلم‌ستیزی است مثلاً: رستم در قوم سُغد نمادی برای ستیز با پتیارگان است. در صد سال قبل در غارهای «هزار بودا» اورال اشتین کتابخانه‌ای کشف کرد که نهصد سال

درب آن بسته شده بود در آن کتابخانه کتابی راجع به رستم به زبان سغدی به دست آمد که این روح حماسه ملی، قهرمان آن قوم با همین نام است. از آنجا که اول و آخر نسخه سغدی افتاده محتملاً متن موجود سغدی قسمتی از داستان مفصل تری بوده که موضوع اصلی آن داستان جنگ رستم با دیوان است. با آنکه روایت سغدی رستم در شاهنامه و یاد و آثار نویسندگان دیگر دیده نمی شود. این داستان در دو صفحه است یک صفحه آن در کتابخانه ملی پاریس و صفحه دوم در موزه بریتانیا نگهداری می شود. هر صفحه دارای ۳۰ سطر است. ما در اینجا به خاطر آنکه بعضی از خوانندگان محترم و شاهنامه پژوهان نتوانند بدان دست یابند عین آن دو صفحه را در این جستار می آوریم:

قطعه اول (صفحه اول):

دیوان، همان دم به شهر گریختند. رستم هم چنان به دنبال آنها تا دروازه شهر رفت. بسیاری از پایمال شدن مردند و یک هزار تن با زحمت توانستند به شهر درآیند. دروازه ها را بستند. رستم با نیکنامی بزرگ برگشت. به چراگاهی نیکو رفت، ایستاد، زین برگرفت، اسب را در سبزه رها کرد، جامه درآورد، غذایی خورد، سیر شد، بستری گسترد، دراز کشید و به خواب رفت. دیوان در انجمن به شور ایستادند و به یکدیگر چنین گفتند: بزرگ زشتی بود و بزرگ شرمساری از طرف ما که از یک تنه سوار چنین به شهر پناه بردیم. چرا نجنگیم؟ یا همگی بمیریم و نابود شویم و یا کین خدایان خواهیم.

دیوان، آنان که از جنگ جان به در برده بودند با ساز و برگ گران و سلاح نیرومند مجهز شدند. با شتاب فراوان دروازه شهر را گشودند بسیاری کمانگیر،

بسیاری گردونه سوار، بسیاری پیل سوار، بسیاری سوار، بسیاری سوار بر ... بسیار سواری بر خوک، بسیاری سواری بر روباه، بسیاری سوار بر سگ، بسیار سواری بر مار و سوسمار، بسیاری پیاده، بسیاری در حال پرواز مانند کرکس و خفاش می رفتند و بسیاری واژگون تا سر به پائین و پاها به بالا. غرشی برکشیدند و زمانی دراز باران، برف، تگرگ و تندر بزرگ برانگیختند. دهان را باز گشودند و آتش، شعله، دوره را رها ساختند و به جستجوی رستم دلاور رهسپار شدند. آنگاه آمد رخس تیزهوش و رستم را بیدار کرد. رستم از خواب برخاست، در حال، جامه پوست پلنگ پوشید، ترکش دان بر بست بر رخس سوار شد. به سوی دیوان شتافت. چون رستم از دور سپاه دیوان را دید، به رخس چنین گفت: بیا ای سرور کم کم بگریزیم کاری کنیم که دیوان را به سوی جنگل ...

این قسمت ترجمه قطعه (صفحه) اول است که در کتابخانه بریتانیا مضبوط است.

قطعه دوم

... بکشانیم. رخس پسندید و در دم رستم بازگشت. وقتی دیوها چنین دیدند، بی درنگ هم سپاه سواره و هم پیاده به پیش تاختند و به یکدیگر گفتند: اکنون اراده سردار شکسته و دیگر با ما توان نبرد نخواهد داشت. هرگز رهائش نکنید، او را نبلعید (= نکشید) بل چنان که هست، زنده بگیرید تا او را تنبیه دردناک و شکنجه ای سخت نشان دهیم. دیوان یکدیگر را سخت برانگیختند. همگی فریاد برکشیدند و از پی رستم دوان شدند. در آن هنگام تا رستم بازگشت و بر جمله دیوان حمله برد، چون شیر دژم بر نخجیر و یا کفتار بر گله رمه و یا شاهین بر خرگوش و یا خارپشت بر اژدها ...

قطعه دوم در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود.^{۴۴}

شخصیت رستم در حماسه و اساطیر ایران و ملل دیگر مانند همان پر سیمرغ است که به روایت *منطق الطیر* عطار، یک شب سیمرغ از کشور چین عبور می‌کرد، پری از پرهایش در آن کشور افتاد. آن پر آنقدر زیبا و آرا و گیرا بود که هر کس آن پر دلربا را با نقوش رنگارنگ دید دل از دست بداد و از زیبایی و رعنائی آن نقشی در دلش جای گرفت و این همه نقش و نگار که در حماسه و اسطوره ایران می‌بینی از جمال و صلابت و دلاوری و آزادگی رستم است که در دلها نقش بسته و نهادینه شده است. نشانی ازین پر زیبا در ارمنستان و چند کشور دیگر نیز دیده می‌شود، که در همین جستار بدانها خواهیم پرداخت:

بررسی تطبیقی حماسه‌های دو ملت ایران و ارمن دارای اهمیت فراوانی است.

پژوهشگرانی چون گ. خالاتیانس، ب خالاتیانس و گ. هوسپیان در بررسی روایات ارمنی داستان «رستم زال» معتقدند که اینان از شاهنامه ایرانی متأثر گردیده‌اند.

پژوهشگر نخست در بررسی حماسه ارمنی «اویث ساسونی» آن را با رستم شاهنامه مقایسه می‌کند و آخر الامر نتیجه می‌گیرد که این پهلوان داستانی ارمنی، همان رستم ایرانی است که نامش تغییر یافته است. در واقع حماسه داوایت ساسونی از نظر ساختار خود، ویژه ملت ارمنی است و شاهنامه با شرایط اجتماعی ایران تطابق و هماهنگی دارد. و داستان رستم و زال نیز در ارمنستان مقبول بوده و بی‌گمان با سلیقه و نحوه استنباط شرایط جدید مکانی تطبیق یافته است ...

مثلاً «پاتوز بغوسیان» یکی از گویندگان ارمنی داستان «رستم زال» حکایت مربوط به انتخاب اسب رستم را دقیقاً به گونه‌ای تعریف می‌کند که مراد هوسپیان گوینده حماسه ارمنی داستان مربوط به داوید را تعریف کرده که چگونه به توصیه پیرزن اسب عمویش را برمی‌دارد:

داوید را به طویله می‌برند
 که اسب در آنجا بسته شده بود،
 گفت: هر کدام را که می‌پسندی
 پسرم بردار، سوار شو ببر
 داوید اسب را برگزید
 دستش را روی پشت اسب گذاشت،
 و اسب شکمش را بر زمین زد،
 به همین ترتیب امتحان کرد و تا آخر رفت،
 روی هر کدام دست می‌نهاد، شکمش را بر زمین می‌زد.^{۴۵}

این نشانه‌ای از شخصیت جهانگیر رستم در روایات ملل همسایه و دور است که از روی شخصیت و دلاوران او ارمنی‌ها برای خویش حماسه‌ای ساخته‌اند که این نشان دهنده غنای فرهنگ ایران و ریشه‌دار بودن شخصیت رستم در میان اقوام و ملل دیگر است و نسبت به او و دلاوری‌هایش شناخت داشته‌اند.

با نگاهی دقیق به شاهنامه این نکته بر نگارنده مسلم گشته که او در میان تمام قهرمانان ایران و جهان قهرمانی است مستجاب‌الدعوه که هر چه از خدای بزرگ خواسته در دم جواب گرفته و این برگرفته از قلب پاک و روح قدسی این

پیامبر قهرمانان است که هیچ کاری را بدون یاد و نام خداوند شروع نمی‌کند و هر کجا از گرز صدمنی و شمشیر آبگون و ببر بیانش کاری ساخته نیست مانند انسانی در مانده دست به دعا برمی‌دارد و از آن دهنده ازل یاری و مدد می‌جوید. او در روایات و قصص ملی آنقدر انسان مترقی و متعالی و مردمی و باوقار و ضعیف‌نوازی هست که هر کس از او داستانی شنیده بنا به عشق و علاقه‌ای که به او داشته نقشی از او به دل زده تا در مقابل دشمنان با یادآوری آن نقش بایستد و آن روایت را شاخ و برگ دهد و خود را غنی کند و اخلاش همه با نقل آن روایات خود را در مقابل انیران بیمه کنند. و همانگونه که گفته شد رستم همان پر سیمرغ است و این همه فراز و فرود در شاهنامه به محوریت رستم زائیده شده که نشان‌دهنده عظمت و شکوه شخصیت اوست.

نشان دیگر از نقش این پر در هندوستان است که آنها هم رستمی دارند بدان مباحثات می‌کنند: نفوذ تأثیر ادبیات حماسی ایران بخصوص تأثیر فردوسی در بنگاله به اندازه‌ای است که امروز رستم دستان را پهلوان ملی خود می‌شمارند و نام او را به شجاعت و مردانگی در موقع تمثیل چون ایرانیان یاد می‌کنند. در دوره حاضر هم که ادبیات اروپایی در بنگاله شیوع یافته مهر فردوسی و روایات ملی ایران از دل‌ها بیرون نرفته است و در این اواخر ترجمه کامل شاهنامه از ادیب بنگاله به نام «سهراب بده کاییا» تألیف نموده که اساس آن داستان رستم سهراب شاهنامه فردوسی است و بسیاری از کتب کلاسی مدارس هم متضمن قطعات ترجمه نثری شاهنامه است که «محمد مزمل» نوشته است.^{۴۶}

در کشور چین هم شاهنامه از شهرت فراوانی برخوردار است و مردم مناطقی از چین به شخصیت والای رستم آشنا و بدان افتخار و خود را از نوادگان

این دلاور حماسه ملی ایران می دانند.

در منطقه مرزی سه کشور چین، پاکستان و افغانستان «شهری داخل چین، یک شهرستان خودمختار «تاشغورقان» تاجیکی موجود است، مردم این شهرستان اظهار کردند که سرزمین آنها، جزو میدان جنگ و نبرد رستم، قهرمان افسانه‌ای است. در این شهرستان یک چشمه آب موجود است که می گویند رستم از آب آن استفاده کرده بود، آنها حتی اطلاع می دهند که قبر رستم در این ناحیه قرار دارد. جالب آن است که در این شهرستان در کنار جاده‌ای دو تپه خاکی هست، می گویند جای استراحت رستم در خلال نبرد است و خاک این دو تپه را رستم از کفش خود بیرون ریخته است. جوانان این شهرستان خود را از اخلاف رستم می دانند و بدین جهت احساس افتخار می کنند. شاید حق با آنها باشد مگر در شاهنامه فردوسی در بخش داستان «رزم اسفندیار با رستم» چنین ابیاتی نخوانده‌ایم؟

همی دور مانی ز رستم کهن

بر اندازه باید که رانی سخن

تو با شاه چین جوی جنگ و نبرد

از آن نامداران برانگیز گرد^{۴۷}

به نظر می آید که داستان دلاوری و جنگاوری رستم را اذهان عاشق ایران شاخ و برگ داده و ایران را در این دلاور خلاصه کرده‌اند زیرا پیروزی او بر دشمنان، پیروزی و سرفرازی ایران بوده و به نسل‌های همزمان و بعد نیرو می‌داده تا مانند دلاور ملی خود در برابر متجاوزان مقاومت نشان داده و دشمن را شکست و فراری دهند. او گذشته از حفاظت ثغور و حدود مرزهای ایران نگهدار

تاج و تخت ایران هست و سپاه ایران به پشتیبانی او بر دشمن هجوم می‌برند و در هر نبردی اگر او حضور نمی‌داشته و در زابل به عیش و عشرت می‌نشسته همه سپاه و پهلوانان و شاه، چشم‌نگران آمدن او از سیستان بودند. هنگامی که افراسیاب در میدان جنگ عرصه را بر ایرانیان تنگ می‌کند. کیخسرو رستم را از زابل به درگاه می‌خواند تا این بلا را از ایران و ایرانیان به مدد بازوی توانای رستم دفع کند. چون رستم به نزد کیخسرو و سپاه ایران می‌رسد، کیخسرو به رستم می‌گوید:

تویی پروراننده تاج و تخت
 فروغ از تو گیرد جهاندار بخت
 دل چرخ در نوک شمشیر توست
 سپهر و زمان و زمین زیر توست
 تو کندی دل و مغز دیو سپید
 زمانه به مهر تو دارد امید
 زمین گرد رخس ترا چاکرست
 زمان بر تو چون مهربان مادرست ...
 تو تا بر نهادی به مردی کلاه
 نکرد ایچ دشمن به ایران نگاه
 کنون گیو و گودرز و توس و سران
 فراوان ازین مرز کندآوران
 همه دل پر از خون و دیده پر آب
 گریزان ز ترکان افراسیاب

همه سر نهاده سوی آسمان
 سوی کردگار مکان و زمان
 که ایدر بیاید گو پیلتن
 به نیروی یزدان و فرمان من
 امید سپاه و سپهد به توست
 که روشن روان بادی و تندرست
 سرت سبز باد و دلت شادمان
 تن زال دور از بد بدگمان

بالاخره در اطراف خاندان «سورن سکستانی» یک دوره داستان راجع به رستم، پهلوان برجسته حماسه ایران در میان طایفه «ساکا» تنظیم شده و این همان طایفه‌ای است که در زمان میتزیدات دوم بین سنوات (۱۲۳ و ۸۷ قبل از میلاد) از فرغانه کنونی به ایالت زرنکا و آراخوسی (یعنی سیستان و قسمتی از ایالت قندهار) مهاجرت کرده و در سال ۱۱۰ قبل از میلاد و دولتی تشکیل داده است در اطراف گوندوفار شاه سکستان و نماینده مبرز این طایفه است که در تمام دوره داستانهای راجع به رستم متمرکز شده و این دوره عبارت می‌باشد از شکل جدید داستانهای اساطیری قدیم راجع به (کراسپی) که به ایالات زرنکا و آراخوسی (قندهار) اختصاص پیدا کرده و در اطراف شخص مذکور معروف، تاریخی «گوندوفار» متمرکز یافته است.

روایات ملی با چنین شخصیت‌های ملی و حماسی ایران طی قرون و اعصار به کمال رسید و لایق تدوین گشت و اتفاقاً ظهور ساسانیان و علاقه ایشان به سیاست مذهبی متعلقات مذهب زرتشت از یک طرف و تحریک حس

وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگر به حصول این مقصود یاری‌های فراوان کرد و ازین دوره است که اندک اندک روایات قدیم گرد آمد و به صورت حقایق مذهبی و ملی و تاریخی در کتاب‌ها نوشته شد و زمینه‌ای برای تهیه کتاب‌های تاریخی بزرگی در باب روایات ملی فراهم گشت.^{۴۸} اولین کسی که به فکر جمع‌آوری روایات ملی افتاد خسرو انوشیروان ساسانی بود. شاید انوشیروان را دانشی مردان و رادان و موبدان زرتشتی به این فکر انداخته باشند تا از خطری که روایات شفاهی را تهدید می‌کرد جلوگیری نمایند و آیندگان را از وقایع گذشته، آگاه سازند و نگذارند ریشهٔ مدنیت و دوران مجد و عظمت ایران خشک و به فراموشی سپرده شود؟

در دوران اکثر پادشاهان ساسانی اثری از *خدای‌نامه* و *نامهٔ خسروان* می‌توانیم پیدا کنیم که به صورت شفاهی بود و مهمترین اثر تاریخی دورهٔ ساسانی بی‌شک همین کتاب است و از اخباری که در کتب آمده بوی آن به مشام می‌رسد که بعضی از پادشاهان آنها را ثبت و ضبط داشته‌اند و در مجالس و بزم و شکارگاهها آنها را می‌خواندند و یا از ناقلان در این باره می‌پرسیدند.

حکیم توس آورده است که: در راه شکار، داستانهای جمشید و فریدون را برای بهرام گور (۴۲۱ تا ۴۳۹ میلادی) نقل می‌کردند:

بیامد سوم روز شبگیر شاه
سوی دشت نخجیرگه با سپاه
به دست چپش هرمز کدخدای
سوی راستش موبد پاک رای

برو داستان‌ها همی خواندند

ز جمّ و فریدون سخن راندند^{۴۹}

و در جای دیگر که بهرام مهمان «ماهیار» می شود و دخترش «آرزو» بر بهرام چنگ می نوازد و می خواند. آرزو با این بیت چامه اش را شروع می کند:

تویی چون فریدون آزاد خوی

منم چون پرستار نام آرزوی

حکیم توس باز در مورد هرمز (۵۷۹ تا ۵۹۰ م) می گوید که در زندان از رامشگری خواست که با رود در «سرود پهلوانی»، داستان روئین دز اسفندیار را برای او بخواند:

بفرمود تا خوان بیاراستند

می و رود و رامشگران خواستند

به رامشگری گفت کامروز رود

بیارای با پهلوانی سرود

نخوانیم جز نامه هفتخوان

برین می گساریم لختی بخوان

که چون شد به روئین دز اسفندیار

چه بازی نمود اندر آن روزگار^{۵۰}

همچنین به روایت جاحظ، انوشیروان در گردشی قصه گوی خود را احضار کرد و از او خواست تا داستان جنگ اردشیر بابکان را با پادشاه خزر نقل کند. اما وی که این داستان را قبلاً از شاه شنیده بود، چنین وا نمود کرد که اصلاً این داستان را نشنیده است. آنگاه انوشیروان خود این داستان را نقل کرد.^{۵۱}

حتی در زمان بهرام گور «نامه باستان» وجود داشته است که داستان‌های آن را در مجالس بزم می‌خواندند. اما تدوین و گردآوری *خدای‌نامک* یا *خدای‌نامه* در زمان سلطنت انوشیروان (۵۳۱ تا ۵۷۹) انجام شد که دوران تألیف و ترجمه و نهضت ادبی بوده است. در این زمان بر اساس دفاتر رسمی و نیز با استفاده از سنت‌های شفاهی و رسالات جداگانه‌ای که در مطالب گوناگون مرتبط با تاریخ از قبیل نسب‌نامه‌ها و فهرست جنگ‌ها یا شهرها و وقایع مربوط به آنها وجود داشته است *خدای‌نامه* تدوین گشت.^{۵۲}

اولین کسی که دست به تدوین و گردآوری *خدای‌نامه* زد خسرو انوشیروان ساسانی (۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی) بود. داستانها و روایاتی را که این پادشاه خردمند اقدام به گردآوری و تدوین آن کرد عبارت است از: داستانها و افسانه‌های ملی ایران یعنی همه قصه‌ها و اساطیری که از قدیم سینه به سینه از اسلاف به اخلاف رسیده و در میان آن قوم در افواه رایج بوده و به مرور زمان هم شاخ و برگ پیدا کرده و هم به تدریج بر آن اضافه شده است. این داستانهای بومی را که نظیر آن را در اغلب اقوام دنیا از قدیم می‌یابیم حکایت از قصه‌های تاریک و مبهم نیاکان اولی آن قوم می‌کنند و درواقع قسمتی از آنها شاید سرگذشت گزارش‌های ماقبل تاریخ آنان و منازعات با اقوام دیگر و مهاجرت‌ها است که با قصه‌های خرافی خدایان بومی مخلوط شده و به واسطهٔ تسلسل روایات، در افواه عوام در قرنهای بی‌شمار از شکل اصلی آن شبیحی تاریک مانده است که منقسم بر چند قسم است.

قسمتی از آنها به قدری قدیمی است که می‌توان گفت داستان قدیمی ملت آریایی است و در اساطیر مشترک هند و ایران بوده و آثار آن هم در *اوستا* و هم

در «ریک ود» دیده می‌شود و شاید راجع به گزارش اجداد و اسلاف مشترک هر دو قوم است، چنانکه جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو هم در *اوستا* به شکل «ییما» «تراینا اونا»، «کاوی اوستان» و «کاوی هوسراوا» و هم در اساطیر هندی به شکل «یاما» «ترایتانا»، «اوشانا» و «سوشراواس» وجود دارند. همچنین قصه ضحاک «آژی دهاک = اژدها» افسانه مشترک ملل آریایی است.

تحقیقاتی که دانشمندان در منشأ قدیم این افسانه‌های بومی نموده‌اند چنین نتیجه گرفته‌اند که این افسانه‌ها بیشتر جزو یک داستان بومی قدیمی است که تا اندازه‌ای مرتب و پشت سر هم و از زمانهای ماقبل تاریخ و حتی پیش از تألیف *اوستا* در افواه بوده و وقایع گذشته را مانند یک تاریخ افسانه‌ای از اول دنیا و ظهور اولین انسان گیومرتا (کیومرث) تا ظهور زرتشت به ترتیب و مانند یک تاریخ منظم شامل بوده^{۵۳} است و مؤلفین *اوستا* این قصه‌ها را یقیناً یک سلسله از وقایع تاریخی حقیقی می‌پنداشتند.

این روایات برای اولین بار به فرمان انوشیروان ساسانی گردآوری شد و در خزانه کشور در تیسفون همچون کاغذ زر نگهداری می‌شد.

مُهل می‌نویسند: چنان پیداست که نخستین تلاش برای گرد آمدن افسانه‌های کهن در زمان انوشیروان صورت گرفته است. ولی فرمان داد تا قصه‌های ملی کهن را درباره پادشاه باستان از سراسر ایالت‌های امپراتوری گرد آورند و در کتابخانه‌اش نهند.^{۵۴}

اما بدیهی است که در زمان او از مدت‌ها پیش یادداشتهایی راجع به شاهان یافت شده و یا اقللاً یک نوع فهرستی از شاهان با ذکر تاریخ شاهی آنها و سایر یادداشتهای مختصر دیگر نیز موجود بوده است. این تاریخ یقیناً با

نخستین شاه، کیومرث، شروع می‌شده است. زیرا فقط از این راه است که می‌توان سبب ثبات و وحدت ترتیب و یکی بودن بسیاری از جزئیات دیگر را بیان کرد. عموماً تصور می‌کردند که ساسانیان جانشینان به حق و بازماندگان نخستین شاهان اساطیری هستند.

در مقدمه شاهنامه ای بایسنغر نوۀ تیمور که امر به نوشتن آن را داد آمده است که:

شاهان ایران، مخصوصاً ساسانیان و بخصوص خسرو انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ م) سعی داشتند که وقایع شاهان پیشین جمع‌آوری شود. مخصوصاً برای زمانهای گذشته‌تر خالی از اعتبار است و به علاوه این خبر نیز بسیار مهم است، به طوری که نمی‌توانیم اسم خسرو را در این حکایت چندان معتبر بدانیم، اما بدیهی است که در زمان او از مدتها پیش یادداشت‌هایی راجع به تاریخ شاهان یافت شده و یا اقلأً یک نوع فهرستی از شاهان با ذکر تاریخ شاهی آنها و سایر یادداشت‌های مختصر دیگر نیز موجود بوده است این تاریخ یقیناً با نخستین شاه (به روایت سیستان کیومرث آدم^ع) بود. ص ۷)، کیومرث، شروع می‌شده است. زیرا فقط از این راه است که می‌توان سبب ثبات و وحدت ترتیب و یکی بودن بسیاری از جزئیات دیگر را بیان کرد.^{۵۵}

در اینجا لازم است سخنی از انوشیروان درباره علم و دانش به روایت مروج‌الذهب یاد کنیم: از انوشیروان پرسیدند: گرانقدرترین گنجها کدام است؟ گفت: نیکی ای که پیش آزادگان سپرده باشی یا دانشی که برای اعقاب واگذاری.^{۵۶} به‌درستی که دانشی گرانقدر گرانسنگ برای ما ایرانیان این پادشاه عادل به یادگار گذاشته است. حکیم توس در حکایت آوردن کلیله و دمنه را انوشیروان یاد کرده

و او را به علم دوستی ستوده است:

نگه کن که شادان بُرزین چه گفت

بدانگه که بگشاد راز نهفت

بگاه شهنشاه نوشیروان

که نامش بماناد تا جاودان

ز هر دانشی موبدان خواستی

که درگاه از ایشان بیاراستی^{۵۷}

انوشیروان آنچه گرد آورد از کیومرث تا حکومت خسرو پرویز بوده است و نامش «خدای‌نامه» بود و می‌توان گفت که بخشی بزرگ از اساطیر، جز آنکه انوشیروان داشت وجود داشته و کاری که «دانشور» به دستور یزدگرد بدان همت گماشته جز آن نبوده که بخش‌های پراکنده این کتاب را فراهم آورده البته این فرض بر ارج کار گردآوری دهقان می‌افزاید منتها احتمال آن کم است، زیرا که اگر چنین بخشی وجود داشت انوشیروان و یزدگرد ناگزیر نمی‌شدند، کسانی را از سراسر امپراتوری فرا خوانند تا روایتها و داستانهایی را که می‌دانستند حکایت کنند. همانا به دست آوردن آن کتاب کفایت می‌کرد. ولی شیوه‌ای که در دوران این دو پادشاه به کار رفته آشکارا ثابت می‌کند که مطلب بر سر گردآوردن روایت‌های زبانی و زنده بوده است. این نیز امکان دارد که درصدد برآمده باشد که پاره‌ای از آن داستانها را روی کاغذ آورند و ضبط کنند به همین سبب کتابهایی را از این مقوله به دربار خواسته باشند ولی دشوار می‌توان باور کرد که این کتابها در آن روزگار بخش بزرگ تشکیل داده باشند. وانگهی، تقریباً در اغلب کشورها این نکته مصداق پیدا می‌کند که هرکس در گردآوردن و تدوین اساطیر و روایت‌های

شفاهی پیشقدم شده، و کوشیده است که با نسبت دادن آنها به مأخذ موهوم، به اثر خود قوت دهد.^{۵۸}

اوراقی که به دستور انوشیروان از سرتاسر ایران جمع‌آوری شده بود در خزانه شاهی در شهر تیسفون نگهداری می‌شد و بن‌مایه و اساس این روایات و بسط و گسترش آن در این شهر که پایتخت هفتصد و هفتاد و هفت‌ساله ایرانی اشکانی و ساسانی بود ریخته شد و در آن شهر کهن‌سال، فرهنگ و تمدن و هنر ایرانی بارور گردید.^{۵۹}

این اوراق گرانها هیچ‌گاه منتشر نشد و همچون کاغذ زر در خزانه شاهی نگهداری می‌شد. و شاید در مواقعی خاص آن اوراق را برای انوشیروان و شهریاران پس از او می‌خواندند.

نامگذاری این اوراق در زمان یزدگرد شهریار (۱۰-۳۱ هجری) صورت گرفت. آن هم زمانی که به صورت کتاب درآمد و آنچه به فرمان یزدگرد گردآوری شده بود با آنچه در خزانه بود با هم تلفیق شدند و می‌توان گفت، از این تلفیق کتاب «خوتای نامک یا خداینامه» به‌وجود آمد. خداینامه و «خداینامه»، تلفظ جدیدی از خوتای نامک در زبان پهلوی است «خوتای» در زبان پهلوی به معنی «شاه» است. این معنا در دوره بعد از ساسانیان نیز چندگاهی رایج بود - حتی تا دویست سال قبل - ملوک بخارا و ملوک گورگانان را در بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه بخارا) ... می‌خواندند. در شاهنامه فردوسی چند بار «خدای» به معنی «شاه» آمده است. حکیم توس می‌فرماید:

برون رفت سهراب کابل خدای

سوی خانه زال زابل خدای

و دقیقی گوید:

مگر شاه ارجاسپ توران خدای

که دیوان بدن‌دی به پیشش به پای^{۶۰}

و نیز در کتاب *شجرة الملوک* که حدود دویست سال قبل در سیستان به

نظم کشیده شده، خدا به معنای شاه است:

به زابل خدا پیشواز آمدند

پی تهنیت چاره ساز آمدند^{۶۱}

حال ببینیم یزدگرد سوم چه اقداماتی برای گردآوردن این اثر بی‌زوال انجام داده است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است که: «فرخان» موبد موبدان عهد یزدگرد شهریار و «رامین» بنده یزدگرد، از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده‌اند و این اشارت مقدمه دلیل بزرگی بر صحت روایت مذکور است. در آن مقدمه آمده: ... و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین که بنده یزدگرد شهریار بود در گردآوردن این نامه تلاش کردند به فرمان خداوندگار خویش.^{۶۲} مهل با استفاده از مقدمه شاهنامه بایسنغور از شخص دیگری به نام «دهقان دانشور» یاد می‌کند که به فرمان یزدگرد سوم همراه فرخان و رامین این نامه را گردآورده‌اند:

... این اهتمام در زمان یزدگرد آخرین شهریار ساسانی، از نو آغاز شد. وی «دهقان دانشور» را که از مردان دربار مداین، و به گوهر دانش سرافراز بود، برگماشت تا آنچه انوشیروان فراهم آورده بود را نظم و ترتیب دهد و به یاری چند تن از موبدان کمبود آن نامه را درست و آراسته کند.^{۶۳}

شادروان آقای آشتیانی درباره دهقان دانشور و کتابش می‌نویسد: دانشور

دهقان (دهقان به معنی مورخ) که از بزرگان مداین بود به امر پادشاه، مأمور جمع‌آوری و تدوین تاریخ و وقایع سلاطین عجم گشت و دانشور دهقان کتاب خوبی تدوین کرد و چنین به نظر می‌آید که این کتاب «نامه باستان» نام داشته باشد و اصل مأخذ فردوسی همان نامه باستان است.^{۶۴}

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در توضیح واژه «دهقان» می‌نویسد: دهقانان یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده‌اند. این طبقه صاحب ضیاع و مکتب و دارایی و نوعی از اشرافیت اراضی بوده و ظاهراً در زمان ساسانیان و قبل از آن از طبقات ممتاز ایران شمرده می‌شده‌اند و «این پادشاهی به دست ایشان بود». دهقانان بعد از ساسانیان نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزو طبقه اشراف و بزرگان کشور و در زمره توانگران بوده و اغلب در کار حکام عرب دخالت می‌کرده‌اند. از مطالعه در احوال این گروه، چنین برمی‌آید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را با دقت و مراقبت فراوان حفظ می‌کرده‌اند و به همین سبب در مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین می‌یابیم که: این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را به گفتار ایشان باید رفت ...

گاهی دهقان به معنای ایرانی به کار رفته است. درین بیت حکیم توس:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد

دلیر و بزرگ و خردمند و راد

اگر دهقان را به معنی طبقه دهقانان تصور نکنیم باید لاشک آن را «ایرانی»

بدانیم و در این صورت معنای «دهقان نژاد»، ایرانی نژاد است.^{۶۵}

دانشور دهقان و رامین و فرحان آنچه را که به فرمان یزدگرد آورده و

تدوین نموده و نامش را «*خدای نامه*» نهاده بودند در سال ۱۷ هجری به دست مارخوران بی آب و رنگ افتاد و جزو غنایم، تقسیم شد. اگر *شاهنامه* حکیم توس از روی نسخه‌ای از همان اثر تدوین شده باشد باید شرح حال و پادشاهی و زندگی و مرگ پنجاه و دو پادشاه باشد. که چهل و نه تن از این پادشاهان مرد و سه تن زن هستند: همای، پوران‌دخت و آرمیدخت. که اولین آنها کیومرث است.^{۶۶}

کتاب *خدای نامه* که در سال ۱۷ هجری به غنیمت عرب درآمد در تقسیم غنایم سهم سپاه حبشه شد.

در *مجالس المؤمنین*، شوشتری خبر می‌دهد که کتاب *خدای نامه* در خانه یزدگرد به دست مهاجمان افتاد نه در خزانه یا کتابخانه تیسفون. این خبر گویای این حقیقت است که یزدگرد میلی وافر به خواندن این گرامی نامه داشته و همه جا مونس مجلس و خلوت او بوده است زیرا در آن شرح حال و یاد و نام نیاکان فرهمند او گنجانیده بوده و از خواندن و شکوه و عظمت دوران پادشاهی نیاکان خویش به خود می‌بالیده است. شوشتری می‌نویسد: چون آن کتاب از خانه یزدگرد که آخر ملوک عجم بود به دست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنائم بر لشکریان می‌نمودند حصه اهل حبشه شد.^{۶۷}

گویا نسخه‌هایی غیر از آن نسخه به غنیمت گرفته شده در دست دهقانان و موبدان بوده که یک صد سال بعد به دست ابن مقفع افتاده که آن را به عربی ترجمه کرده است.

در این یکصد سال مردم ایران چنان در وحشت و ترس و دوگانگی زندگی می‌کردند که کس را پروای یادآوری آن دوران با عظمت نبود تا اینکه

اندیشمندی پاک‌نژاد و نژاده به نام عبدالله بن مقنن به فکر ترجمه‌ی *خداي نامه* به زبان عربی افتاد. او از این کار دو هدف مهم داشت: یکی اینکه روایات و داستانهای حماسی و ملی ایرانی را وارد زبان و قوم عرب بنماید تا در آن زمان که تا حدودی زبان غالب، عربی بود آنها را جاودانه کند. دوم اینکه ابن مقنن به‌خوبی می‌دانست که پس از او رادمردانی در ایران به فکر پیدا کردن آن قصص خواهند افتاد و آنها را به زبان پارسی ترجمه خواهند کرد و به مردم ایران، نیاکان و دوران مجد و عظمت آنها را یادآوری خواهند کرد و او می‌خواست با این ترجمه که در بزنگاه مهم تاریخ اتفاق افتاده این روایات فراموش و نابود نشود و به دست آیندگان بیفتد و با این کار مهم خویش ایرانیان آداب و رسوم و سنن خویش را فراموش نکنند.

پس از ساسانیان ابن مقنن اولین کسی نیست که آثار پهلوی را به عربی ترجمه کرده است پیش از او «صالح بن عبدالرحمان سیستانی» که از کاتبان حجاج بود. این کار را انجام داده بود. برای اولین بار به فکر ترجمه‌ی دیوان (نامه‌های درباری) از پهلوی به زبان عربی افتاده. او از روستای «ناشروود» سیستان بود که او و پدرش در سال ۳۰ هجری به اسارت سپاه عرب افتادند. وی را زنی به نام «عبله» از قوم بنوتمیم از طایفه بنومره ... خرید.^{۶۸}

تاریخ سیستان به چگونگی اسارت عبدالرحمان اباصالح اشاره دارد و می‌نویسد ... مردمان بست فرمان نبردند (سپاه عرب را) و حرب کردند و گفتند ما صلح نمی‌کنیم آخر از ایشان بسیار کشته شدند و گروهی بزرگ را برده کردند و به درگاه امیرالمومنین (عثمان) فرستادند و مردمان بزرگ شدند. از آن بزرگان چون عبدالرحمان که دبیر حجاج بود و سلیمان بن عبدالملک او را بر خراج

عراقین عامل کرد.^{۶۹}

عبدالرحمان با این ترجمه خدمتی به فرهنگ ایران نکرده بلکه آن را ریشه‌کن کرده است. مردانشاه پسر زادن فرخ دبیر حجاج به عبدالرحمان پیشنهاد کرد که صد هزار دینار می‌دهند تا او ازین کار سر باز زند ولی او از ترس حجاج نپذیرفت پس مردانشاه به او گفت: خدایت ریشه از جهان بر کناد که ریشه زبان پارسی برکندی.^{۷۰}

این کار عبدالرحمان اولین ترجمه متنی از زبان پهلوی به زبان عربی بود و پس از او ابن مقنن دانشمند بزرگ ایرانی برای درامان ماندن روایات ملی و حماسی دست به اقدامی بزرگ زد و آن ترجمه *حد/ینامه* از پهلوی ساسانی به زبان عربی بود.

این مترجم و دانشمند بزرگ ایرانی معروف به «روزبه» پسر «دادویه» مکنی به ابوعمر بود این ایرانی زرتشتی در اواخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم به دست عیسی بن علی، مسلمان شد و معروف به ابومحمد عبدالله بن المقنن بن المبارک گشت او در عمر کوتاه ۳۶ ساله اش آثار و تألیفاتی بس مفید از خود به یادگار گذارد و با آنکه بیشتر آنها ترجمه از کتب پهلوی است نموداری از فکر عمیق و عقل کامل وی می‌باشد.^{۷۱}

ابن مقنن اهل خوزستان بود و در سال ۱۰۶ هجری متولد و در بصره بزرگ شد، پدرش زرتشتی و بیشتر عمر خود را در این دین گذراند.^{۷۲} دکتر ذبیح‌الله صفا اصل وی را از شهر جور فارس دانسته و می‌نویسند: او مانند پدرش تا چند سال پیش از اواخر حیات بنا بر اشارات مورخین بر آئین زرتشتی و علی‌الظاهر بر دین مانی بود.

وی زبان پهلوی را به نیکی می‌دانست و عربی را در محیط زندگی خود در بصره که از مراکز مهم ادبی عراق بود فرا گرفت و در هر دو زبان استاد بود. اهمیت وی در ادب و شهرت کتب متعدد ادبی و تاریخی که از پهلوی به عربی ترجمه کرده و نفوذی که از این باب در ادب عربی به دست آورده است که در عهد منصور به ترجمه کتب علمی مبادرت کردند. ابن مقنن به سال ۱۴۳ هجری بر دست سفیان بن معاویه عامل منصور و بنا به فرمان آن خلیفه خونخوار در عین جوانی و شکوفایی به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسید و وجود ابن مقنن مایه تحول عظیمی در ادب عرب و فارسی گشت.^{۷۳}

مهمترین کارش ترجمه *خداینامه* از پهلوی به زبان عربی بوده است.

خداینامه

پس از فتح ایران و استقرار دولت عرب در ایران پس از صد سال یک نوع حس وطن‌پرستی سراسر ایران را در خود پیچید و در هر گوشه‌ای از این کشور قیامی علیه سلطه عرب بر پا شد و ایران هویت خویش را در این یکصد سال فراموش کرده بود و نشانی از پدر و مادر نداشت و نه از خواهر و برادر و نیاکان خویش. اگر بعضی افراد از نیاکان خویش و از عظمت گذشته باخبر بودند کسی پروای شنیدن و پرداختن به آن را نداشت و آنقدر کار بر مردم سخت و مشکل بود که ایرانی در ایران و غریب و ناآشنا بود و خیال می‌کرد او را از سرزمین دیگری به اینجا تبعید کرده‌اند. به قول عبرت سیستانی:

... به دور من کزنگها زنند میر جنگها

که تا به چوب و سنگها برندم اعتبارها

مرا نه زور و نه زری نه خواهری نه مادری
 به من نمانده جز سری میان گیرودارها
 نه قلب راست جراتی نه خلق راست رحمتی
 نه قوم بامروئی نه همتی ز یارها
 نه دین به کفر داده‌ام نه بدعتی نهاده‌ام
 که این چنین فتاده‌ام چو گل به چنگ خارها
 غریب و دربه‌در منم امیر خون‌جگر منم
 سفیر هر نظر منم ز دست روزگارها
 درین دیار پر اسف سپاه غم ز هر طرف
 به دور من کشیده صف نه یک نه صد، هزارها
 به صد هزار رنج‌ها به چنگ رنج سنجها
 فتاده‌ام چو گنج‌ها به دست اژدهارها...^{۷۴}

هیچ دل‌بستگی در این صد سال شوم به هویت درخشان گذشته نبود و کار
 به جایی رسید که ایرانیان نژاده را سپاه‌یانی «بی‌بته» موالی خطاب می‌کردند و حق
 نداشت ایرانی سواره از کنار عربی بدوی و بی‌فرهنگ بگذرد باید از اسب پیاده
 شده و با احترام عنان و رکاب اسب را بگیرد تا آن ابلیس بر اسبش سوار شود.
 سلطه این قوم وحشی فقط برای غارت و آوردن دین نبود، بلکه آمده بودند تا
 کتابخانه‌ها و فرهنگ و تمدن ایرانی را نابود کنند که موفق هم شدند ولی
 نمی‌دانستند که ققنوس فرهنگ ایران دوباره از زیر خاکستر، بال و پر خواهد
 کشید و به پرواز درخواهد آمد. آنها سرگرم ویرانی شهرها و اسارت افراد نژاده

ایران و سوختن کتابخانه‌ها و محو آثار پهلوی بودند که یکی از ایرانیان نژاده و اصیل برای ماندگاری آداب و رسوم نیاکان ما دست به ترجمه *خدا/ینامه* به زبان عربی زد. و نام آن را «*سیرالملوک العجم*» نهاد و این شخصی کسی نبود جز دانشی مردی راد به نام عبدالله مقفّع. او این کار بزرگ را در سال ۱۳۲ هجری (سال به خلافت رسیدن عباسیان و سقوط بنی‌امیه) انجام داد. پس از او اشخاص دیگری هم دست به این کار بزرگ زدند که اصل آن همان ترجمه ابن مقفّع بود.^{۷۵}

حمزه اصفهانی هشت نسخه از *خدا/ینامه* را به روایات مختلف دیده و در این باره می‌نویسد: ... پادشاهان ایران با آنکه روزگار درازی حکومت کرده و اتحاد کلمه داشته‌اند سلسله‌های آنها به چهار نام پیشدادی، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان فرمانروایی کرده‌اند. سنوات این پادشاهان عموماً نادرست و مغشوش است. زیرا پس از ۱۵۰ سال از زبانی به زبان دیگر و از خطی شبیه ارقام عدد به خطی شبیه به ارقام عقود (خط پهلوی) نقل شده است از این رو در بیان مطالب در این باب چاره‌ای نداشتم جز اینکه به گردآوری کتابهایی که این مطالب در آنها به‌طور مختلف نگاشته شده بپردازم. هشت جلد کتاب در این مورد (*خدا/ینامه*) به دست آوردم که عبارتند از: کتاب *سیرالملوک الفرس* ترجمه ابن مقفّع، کتاب *سیرالملوک الفرس* ترجمه محمد بن جهم برمکی، کتاب *تاریخ ملوک الفرس*، مستخرج از گنجینه مأمون، کتاب *سیر ملوک الفرس* ترجمه زادویه بن شاهویه اصفهانی، کتاب *سیر ملوک الفرس* ترجمه یا تألیف محمد بن بهرام بن مطار اصفهانی، کتاب *تاریخ ملوک بنی ساسان* ترجمه یا تألیف هشام بن قاسم اصفهانی و سرانجام *تاریخ ملوک بنی ساسان* اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد ولایت شاپور

از بلاد فارس چون این نسخ فراهم آمد با مقایسه و تلفیق آنها این باب را چنانکه باید ترتیب دادم.^{۷۶}

بر اثر عطش ایرانیان برای شناختن نیاکان و نام و نشان و اسلاف خویش در قرن دوم هجری ترجمه‌های بسیاری از خداینامه‌ها صورت گرفت و در میان ایرانیان و مسلمانان معروف و منتشر گشت و بر اثر بی‌مبالاتی نسّاخ در آنها خطاها و زیادتها و نقصانها راه یافت تا به جایی که موسی بن عیسی الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزّه اصفهانی بود، نتوانست از میان نسخ مختلف سیرالملوک دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد و بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاهپور برای تهیه کتاب «تاریخ پادشاهان ایران» ناچار شد بیست و اندی نسخه از کتاب *خداینامه* را مقابله کند.

خداینامه کتابی بود در تاریخ و سیر ملوک ایران از کیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که در آن قصص و روایات و داستانهای ملّی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع به پادشاهان ساسانی) گرد آمده بود. در این کتاب روایات داستانی و تاریخی بی‌آنکه از یکدیگر تمایزی داشته باشند به هم آمیخته بود. منشأ داستانهای آن *اوستا* بود داستانهای شفاهی ایام قدیم بود این داستانها به تدریج کمال یافت و بعضی اساطیر مذهبی نیز بر آنها افزوده شد و سلسله شاهان و پهلوانان ترتیب و تنظیم یافته نسب‌نامه‌هایی پدید آمد و به صورتی رسید که قابل تدوین در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در *خداینامه* راه جست ... متن پهلوی *خداینامه* در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند. اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی در آغاز قرن دوم هجری به وسیله عبدالله بن مقفع به عربی ترجمه و به سیر ملوک

الفرس، سیر الملوك، سیر ملوك، تاریخ ملوك الفرس، كتاب سیره الفرس موسوم شد.^{۷۷}

ابن مقفع در عمر کوتاه ۳۶ ساله خویش کتب دیگری را هم از پهلوی به عربی ترجمه کرد.

از کتبی که ابن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه کرده خیلی کم باقی مانده و چند تا به واسطه باقی ماندن اسم آنها در کتب عربی و فارسی بر ما معلوم است که این خود گویای غنای فرهنگ ایران در زمان ساسانیان و سلسله‌های قبل از آن است.

نولدکه در موضوع *خدا/ینامه* که به وسیله ابن مقفع ترجمه شده، می‌نویسد: «*خدا/ینامه*، تاریخ ایران را از بدو خلقت تا اواخر ساسانیان شامل می‌شود و فرقی میان داستانهای اساطیری و روایات افسانه‌ای و سلاطین تاریخی نمی‌گذارد و بدین جهت عربها و ایرانیان بعد از اسلام که مأخذشان این کتاب بوده اصلاً تصور این را نمی‌کردند که هوشنگ و رستم آنقدر تاریخی نیست که شاهپور و بهرام چوبین و سایر اشخاص تاریخی.^{۷۸}

خدا/ینامه کتاب بزرگی بوده، شامل شرح وقایع تاریخی قدیم ایران که با افسانه‌های ملی مخلوط گردیده و روایات قومی مأخوذ از سریانی و یونانی که در عهد یزدگرد سوم (۱۰-۳۱ هجری) آخرین شهریار ساسانی جمع‌آوری و آنچه را که قبل از انوشیروان از سراسر ایران گرد آورده بود بدان الحاق کرد و تاریخ ایران از عهد کیومرث تا زمان خسرو پرویز را در خود داشته است.^{۷۹} و چندین دفعه توسط علما و دانشمندان ایرانی به عربی ترجمه شده است. به غیر از مقفع که از سرآمدان این کار مهم بود افراد دیگری بودند که عبارتند از:

۱- محمد بن الجهم البرمکی ۲- زادویه پسر شاهویه الاصفهانی ۳- محمد بن پسر بهرام مطیار اصفهانی ۴- هاشم پسر قاسم اصفهانی ۵- موسی پسر عیسی کسروی ۶- بهرام پسر مردانشاه موبد شهر شاهپور از فارس ۷- اسحق پسر یزید ۸- عمر پسر فرخان ۹- بهرام هروی مجوسی.^{۸۰}

این همه نام از مترجمین کتاب *خدا/ینامه* گویای این حقیقت است که ایرانیان علاقه شدیدی به ترجمه آن به زبان عربی داشتند که این اثر مهم نابود نشود که هر دانشمندی سعی بلیغ در ترجمه آن داشته است.

این کتاب که در آغاز قرن دوم توسط ابن مقفع به عربی ترجمه شد در تاریخ ایران و عرب به این نامها معروف و مشهور است: *سیر الملوک*، *سیر الملوک الفرس*، *تاریخ ملوک الفرس*، *سیره الفرس و سیر العجم*.^{۸۱}

در خصوص اینکه *خدا/ینامه* کی و چه وقت در دسترس بوده نمی‌توان اظهار نظر کرد. بیهقی مورخ مشهور دوره غزنوی در *تاریخ مسعودی* از کتاب *سیرالملوک* ابن مقفع بدین‌گونه نقل می‌کند: «در اخبار ملوک عجم خواندم در ترجمه ابن مقفع» و مؤلف *تاریخ سیستان* هم در کتاب خود قسمت دوم آن که به فاصله ۶۷۵-۶۸۰ نگاشته شده می‌نویسد: این حکایت که به چندین کتاب یاد کرده آمده است یکی به اخبار سیستان و دیگر عبدالله بن مقفع اندر کتاب *سیر ملوک عجم*. اگر بتوان یقین کرد که مؤلف *تاریخ سیستان* آن کتاب را در دست داشته و خود مستقیماً این فقره را از *سیرالملوک* نقل کرده باشد معلوم می‌شود که این کتاب تا اواخر قرن هفتم هجری موجود و در دسترس بوده است.^{۸۲}

وجود ابن مقفع و فکرش برای ترجمه *خدا/ینامه* به عربی مایه تحوّل عظیم در ادبیات عرب شد و نقل کتب ادب و تاریخی و قصص و داستانهای ملی ایران

و حکم و امثال و اخلاق و نظایر اینها به زبان عربی که به دست این اندیشمند صورت گرفت، بعد از او نیز تا مدت‌ها ادامه داشت و چون این امر به وسیله گروهی از افاضل زمان انجام می‌شد طبعاً مایه ایجاد نهضت ادبی عظیمی در میان مسلمین گردید و آنان را متوجه فنون مختلف ادب علی‌الخصوص انشاء کرد و اهمیت ابن مقفع جدا از ترجمه کتب ارزشمند پهلوی به زبان عربی در آنست که کلام او سهل و خالی از اشکال است. او معتقد بوده که کاتب باید الفاظ ساده را انتخاب کند ولی از الفاظ پست و غیر فصیح دوری جوید. او بیش از همه و نخستین بار مایه ایجاد این تحول عظیم در نثر عربی شد و تألیف کتب ادبی را در زبان تازی متداول کرد.^{۸۳} معلوم نیست که چه کسی برای اولین بار کتاب «سیرالملوک الفرس» ابن مقفع را به زبان فارسی دری ترجمه کرد. زیرا این ترجمه را هر جوانمرد و دانشی مردی انجام داده زبان و حیات ملّتی سرفراز را که در حال مرگ بود حیات دوباره و ابدی داد. داستانهای ملّی و پهلوانی قدیمی‌ترین موضوعی است که در نثر فارسی به‌کار رفته است. در رأس آثار مثنوی که در قرن چهارم به زبان پارسی دری پیدا شد، باید «شاهنامه‌ها» و داستانهای پهلوانی را قرار داد.

علت آنست که ایرانیان به دنبال نهضت‌های ملّی خود، که در تمام قرن دوم و سوم امتداد داشت، و در اندیشه به‌دست آوردن استقلال سیاسی و ادبی بودند، به فکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند؛ و در این کار علی‌الخصوص کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند دست تقدیم و پیشوایی داشتند. تألیف کتب نخست به تقلید از «خدا/ینامه»، یعنی یک کتاب پهلوی که در اواخر عهد ساسانیان درباره تاریخ ایران تدوین شده بود، صورت

گرفت و سپس به صورت گرد آوردن داستانهای پراکنده قدیم در باب شاهان و پهلوانان و یا ترجمه و نقل آنها از پهلوی به پارسی درآمد. این کتب، پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی، و مایه تحریک فارسی‌زبانان به نظم داستانهای کهن گشت. از میان شاهنامه‌های منثور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمی‌ترین از همه شاهنامه ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده اوایل قرن چهارم هجری بوده است. که اولین نظم داستان دینی یوسف و زلیخا را به فارسی به او نسبت می‌دهند. پس از او «ابوعلی بلخی» از روی ترجمه‌های خد/ینامه، شاهنامه‌ای تدوین کرد.

و از همه مهمتر «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» شاهنامه‌ای به نثر فارسی از زبان راویان به‌دین در توس تدوین کرد و پس از او «دقیقی» هزار بیت در پادشاهی گشتاسپ سرود و در جوانی به‌دست غلامش کشته شد.^{۸۴}

قبل از همه این دل‌سوختگان فرهنگ والا و پربرابر ایران سرفراز یک سیستانی به نام «آزاد سرو» که احمد بن سهل او را از سیستان با خود به مرو آورده بود کتابی از زبان نیاکان و اجداد و دهقانان سیستان به نام «نامه خسروان» تدوین کرده بود و در مرو بر احمد سهل که از نجیبان ایران بود نقل می‌کرد و حکیم توس به این کتاب احمد سهل اشاره دارد که:

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو

که با احمد سهل بودی به مرو

کجا «نامه خسروان» داشتی

تن و پیکر پهلوان داشتی

حکیم توس نسخه‌ای از کتاب *نامه خسروان* را در توس به‌دست آورده، و

این کتابی بود که پس از دیری جست و جوی به همت یکی از دوستان به دست آورد و از روی آن به نظم داستانها پرداخت و گویا این اشعار اشاره به همان کتاب آزاد سرو باشد؟

دل روشن من چو برگشت ازوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر به گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی شمار
بترسیدم از گردش روزگار ...
به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامه‌ی پهلوی
به پیش تو آرم مگر بغنوی
شو این نامه خسروان باز گوی
بدین جوی نزد مهمان آبروی^{۸۵}

نولدکه در تأیید این مطلب می نویسد: آزادسرو که ادعای خویشی و نسب با رستم داشت کتابی نوشته بود در باب قصه مرگ رستم که از روایات قدیمی اخذ شده بود ولی با *خدا/ینامه* و سایر کتب تاریخی از آن قبیل فرق داشت و مؤلفین *شاهنامه* / *ابومنصوری* این مکاتبات را از آن کتاب اخذ و ضمیمه داستان

کرده‌اند ولی نگارنده (نولدکه) بعید نمی‌داند که همین سرو تا چهل سال بعد از وفات احمد سهل (۳۰۷ هـ) زندگی کرده و در تألیف شاهنامه شرکت کرده باشد.^{۸۶}

این نظر نولدکه آزادسرو در تألیف شاهنامه شرکت داشته را این بیت حکیم توس درباره آزاد سرو رد می‌کند آنجا که می‌فرماید:

... کنون کشتن رستم آریم پیش

ز دفتر همیدون به گفتار خویش ...

ذکر کلمه «دفتر» در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزادسرو را مع‌الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسله روایت نام پیر را وی را آورده است.

شرح حال و روزگار آزادسرو در دربار احمد سهل در مرو در همین وجیزه خواهد آمد.

گفتیم که مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن بدون شک در قسمت اعظم از تواریخ مهم بعد از ساسانیان متعلق به سده‌های سوم و چهارم، مستقیماً و در تواریخ قرون بعد با واسطه نقل شده *خدا/ینامه* است که اهمیت فراوان دارد و نگارش تاریخ در ایران از روزگار قدیم سابقه داشته و گذشته از بعضی روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوطی به ما رسیده است. از آن جمله برخی اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت می‌کنند که در عهد شاهان ماد و پارس وقایع کشورداری را می‌نوشتند و ضبط می‌کردند و هنگام حاجت از آنها استفاده می‌کردند.

از عهد اشکانی اطلاع صریحی در این باره در دست نیست اما در عهد

ساسانی نگارش تاریخ به معنی کامل قدیمی خود معمول بوده است. در عهد خسرو انوشیروان دفترهای رسمی وقایع دربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت. و دربارهٔ سلاطین هخامنشی اطلاع چندانی در دست نیست. در آن دوره سنت شفاهی روایات به صورت سینه به سینه قرن‌ها رواج داشته است و ثبت آنها را لازم نمی‌دانستند، همانگونه که کتاب *اوستا* قرن‌ها سینه به سینه حفظ می‌شد تا اینکه در زمان ساسانیان به کتابت درآمد و پس از آن موبدان برای اجرای مراسم دینی به ندرت بدان رجوع می‌کرده‌اند و آنچه مهم است از حفظ خواندن آن است. همین توجه به روایات سینه به سینه تا دورانهای بعد از ساسانیان نیز ادامه یافت. چنانکه مدوّنان اسطوره‌ها و داستانهای حماسی ایران مانند ابومنصور عبدالرزاق اولین شاهنامه‌منثور را گردآوری و از زبان چهار موبد زرتشتی به صورت شفاهی تدوین کرد.

هم‌اکنون نیز بیشتر ادبیات عامیانه در نواحی گوناگون ایران از شعر و ترانه و حماسه و چیستان بدون آنکه کسی آنها را نوشته باشد سینه به سینه حفظ شده و کمتر اتفاق افتاده که کسی آنها را از روی نوشته‌ای یاد گرفته باشد مسلماً این‌گونه روایات از سینه‌ها و کنج دل سوختگانی برخاسته و اثرگذار و ماندگار شده است.

پس از ترجمه کتاب *خدا/ینامه* به زبان عربی، وجود روایات و داستانهای شفاهی، آثار مکتوب و دفاتر و اوراق قدیم، کتب تاریخی تازه به زبان عربی، چون با حس مفاخرهٔ ایرانیان همراه شد، آنان را به تدوین تواریخ مدوّن و کاملی به تقلید از *خدا/ینامه* عهد ساسانی و سیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت و بر آن داشت که روایات و داستانهای پراکنده را که به نام آنچه دیده‌ایم در خراسان و

سیستان و ماوراءالنهر متداول بود بر اخبار و احادیث سیرالملوکها و نتیجه مطالعات و فحوص های محققان افزاینده و کتابهای بزرگی در شرح حال داستانها و تاریخ ایران به فارسی و به نام «شاهنامه» و یا به اسامی پهلوانان بزرگ مانند: گرشاسپنامه و فرامرز نامه و امثال اینها پدید آورند.

این کتب پایه و اساس واقعی منظومه های حماسی ما و مایه تحریک فارسی زبانان به نظم داستانهای کهن گشت و از این روی تحقیق در باب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است.^{۸۷}

و اولین کسی که به این فکر افتاد سردار ملی ایران یعقوب لیث صفاری بود. یعقوب بنیانگذار اولین حکومت مستقل ایرانی بود که پاک از دستگاه خلافت جدایی گزید. خانواده و نیاکان او نسب به ساسانیان می برند. هنگامی که یزدگرد سوم از تیسفون به کرمان و سیستان آمد. عده ای از خانواده او در کرمان و سیستان ماندگار شدند و نیاکانش برای اینکه در سیستان شناخته نشوند به شغل رویگری پرداختند. یعقوب در دکان پدر در شهر زرنگ به رویگری پرداخت او زبانی فصیح و رفتار و منشی نیکو داشت و این حسن خلق باعث شد که گروهی از جوانان سیستان با او همراه شوند. او با همراهی این جوانان دست به عیاری زد آنگاه به خدمت فرمانروای سیستان رفت و سرانجام از سر عیاری و جوانمردی به فرمانروایی ایران سرفراز شد. یعقوب دریافته بود که از داستانهای ملی چه بهره ها می توان گرفت و می دانست که مردم ایران آن روزگار اصالت و ملیت خویش را فراموش کرده اند و چقدر مشتاق شنیدن نام و اعمال و رفتار نیاکان فرهمند خویش هستند. پس به فکر افتاد تا کتاب *خدا/ینامه* که از خانه یزدگرد شهریاری به سرقت رفته بود را پیدا کند و با استناد به آن به ایرانیان اسیر در بند بگوید که:

شما از نژادی پاک و پاک کردار و پاک گفتار هستید.

شعار شما و نیاکان شما این بوده که: «راه یکی است و آن راستی است».

پس به فکر پیدا کردن آن کتاب افتاده فرۀ ایزدی پشت و پناه و یار و یاور این کتاب در همه ادوار بوده و خواهد بود. این همان فروغی هست که در این گرامی‌نامه پنهان است که آن را طی چندین قرن از درازدستی پتیارگان و دیوان در امان داشته است. یعقوب دستور داد تا گرامی‌نامه را از هندوستان به ایران آوردند.

قاضی نورالله شوشتری دربارهٔ آوردن این کتاب از هندوستان به فرمان یعقوب لیث می‌نویسد: و از آثار او (یعقوب) ترجمۀ تاریخ ملوک عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان و دهقان‌نژاد از اکابر مداین و به حکمت معروف و به دانش موصوف بود آن را از تواریخ متفرقهٔ پیشینیان جمع آورده و احوال هرمز بن انوشیروان را تا انجام سلطنت خسرو پرویز به ترتیب نوشته و بدان الحاق نموده ... چون آن کتاب (خدا/ینامه) از خانۀ یزدجرد که آخر ملوک عجم بود به دست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان می‌نمودند حصۀ اهل حبشه (اتیوپی) شد و حبشیان آن را جهت ملک حبشه به هدیه بردند. ملک حبشه فرمود تا آن را ترجمه کردند و به مطالعه و شنیدن آن انس تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا به دکن و سایر مُلک هندوستان فرستاد و در آنجا نیز متداول شد زمانی که خراسان به دست یعقوب لیث فتح شد، کس به هندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمدالملک بود بفرمود تا آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به زبان فارسی نقل کند از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابومنصور

عبدالرزاق مشهور را و کلیددار، سعد بن منصور المعری را بفرمود تا آنکه نسخه را به اتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات، یزدان داد شاهپور از سیستان، سیم ماهوی بن خورشید از نیشابور، چهارم شاذان بن بُرزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند.

در خراسان و عراق از آن نسخه‌ها برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب به آل سامان رسید، ایشان را نیز به مطالعه آن اهتمام تمام شد.^{۸۹}

مُهَل در این باره می‌نویسد: دربارهٔ هیچ‌یک از اشخاصی که کتابی را به دستور یعقوب لیث از هندوستان آوردند و ترجمه کردند اطلاعی در دست نیست، ولی آمدن این نامها این فایده را دارد که نشان دهد که برای انجام دادن این منظور یعقوب، کسانی از نژاد خالص ایرانی برگزیده بودند. عبدالرزاق و سعود از خاندان کشواد بودند که از خانواده‌های برجسته شاهنشاهی ایران باستان به شمار می‌رفتند. این کار مهم به سال ۲۶۰ هجری پایان یافته و در خراسان و عراق پخش شده است، مصنفان این را *شاهنامه* نام نهادند. قبل از نامگذاری این کتاب به «*شاهنامه*» نام این کتاب «*نامهٔ خداوندان*»، «*نامه خسروان*»، «*خداینامه*»، و «*خوتای نامک*» بوده در زمانی یعقوب لیث این کتاب را به ایران آورد و ترجمه کردند برای احتراز از لفظ خدای، کلمهٔ شاهنامه را بر آن گذاشتند.^{۹۰}

آوردن نسخهٔ *خداینامه* توسط یعقوب از هندوستان را مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنغوری هم تأیید می‌کند و در این باره می‌نویسد: این شاهنامه بنا بر میل و ارادهٔ یعقوب لیث گرد آورده شده و او نسخهٔ اصلی را از هندوستان به ایران خواسته است.^{۹۱}

شاید در آوردن راویان نویسندهٔ شاهنامه بایسنغر و قاضی نورالله شوشتری

اشتباهی صورت گرفته باشد یا در نام پادشاهی که اقدام به آوردن شاهنامه از هندوستان کرده و یا در ثبت تاریخ انجام این کار بزرگ. مسلماً یعقوب لیث یا یکی از شهریان پس از او دست به چنین اقدامی زده‌اند. زیرا آنها به خوبی می‌دانستند که با تکیه بر روایات ملّی چقدر می‌توانستند مردم ایران را در آن روزگار سیاه متحد کنند و از آن برای بیرون راندن «اهرمَن چهرگان» و از دانایی و شرم بی‌بهره‌گان به نفع ملّیت و نژاد ایران استفاده کنند و مردم ایران را غلبه «زاغان بی‌آب و رنگ» احساساتی کنند و برانگیزند. ما اجازه نداریم و نمی‌توانیم با یک اشتباه تاریخی و اسمی امری مسلم را افسانه بدانیم و به‌کلی آن را دروغ به خورد جامعه بدهیم. یک کلمه از آن دوران سیاه چه به نفع ملّیت و تاریخ ما باشد و چه مخالف و مقابل ملّیت و نژاد، ما آن کلمه را باید مغتنم بشماریم و شاکر باشیم که از زیر دست ممیزی‌ها و موش‌هایی که به جویدن کتاب و اسناد مشغول بوده‌اند دور افتاده و گرنه جویده می‌شده و از بین می‌رفته است.

از نظر نام اگر چنین اشتباهی صورت گرفته باشد. در سال ۳۴۶ هـ. ابوجعفر صفاری (۳۱۱ تا ۳۵۲ هجری) شهریار سیستان بوده او پادشاهی عادل و دانش‌پرور و علم‌دوست بود. تاریخ سیستان و رودکی سمرقندی علم‌دوستی او را تأیید می‌کنند ... او اندک مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران بود و علم بسیار حاصل کرده بود ...^{۹۲}

رودکی (متوفای ۳۲۹) قصیده معروف «مادر می را بکرد باید قربان» را در مدح این امیر دانش‌دوست سروده است همه می‌دانیم که در شعر شاعران قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری اغراق کم و ممدوح را به صفاتی می‌ستودند که در او وجود داشته است. رودکی در این قصیده به ایران‌دوستی و علم‌دوستی امیر

ابوجعفر صفاری اشاره دارد:

... گر بگشاید زفان به علم و به حکمت
 گوش گُن اینک به علم و حکمت لقمان
 مرد ادب را خرد افزاید و حکمت
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 آنکه بدو بنگری به حکمت گویی
 اینک سقراط و فلاطن و یونان
 گر تو فصیحی همه مناقب او گویی
 ورتو دبیری همه مدایح او خوان
 ورتو حکیمی و راه حکمت جوئی
 سیرت او گِرو خوب مذهب او دادن^{۹۳}

مسلماً یعقوب لیث این کار مهم را انجام داده ولی از طرف نَسَاح و کاتبان و وقایع‌نویسان اشتباهی صورت گرفته است زیرا همه می‌دانند که در قرن اول، دوم، سوم و چهارم هجری مردم سیستان در مقاومت در برابر مهاجمان و بیداری ایرانیان چه نقشی ایفا کرده‌اند.

علاقه به ملیت ایران و روایات ملی و مذهب زرتشتی در تمام عهد حکومت خلفا به حد اعلای خود وجود داشت. موبدان و هیربدان در آتشگاهها به آزادی مراسم مذهبی خود را انجام می‌دادند. علاوه بر این می‌دانیم که سیستان از نقاطی است که در آن آیین زرتشتی نسبت به آن قائل به تقدس بسیارند، آنجا گرشاسپ به وسیله فرورها محافظت می‌شود و سوشیانس در آخرالزمان از آنجا ظهور می‌کند. به همین سبب هم مدت‌ها مذهب زرتشتی و مرکز مذهبی در آنجا

باقی مانده بود.

روایات ملی ایران نیز در این سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود و قسمت بزرگی از آن روایات هم چنانکه می‌دانیم به این ناحیه رابطه مستقیم دارد و آن داستانهای مربوط به خاندان گرشاسپ است که بیش از تمام داستانهای دیگر ملی ما وسعت و اهمیت دارد. تمام این داستانها در سیستان زبان به زبان می‌گشت و چون همه آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگ بود طبعاً مایه تحریک حس ملیت در سیستانیان می‌گشت.

وجود این عوامل یعنی: دوری از مرکز خلافت، بقای آیین و مراکز دینی زرتشتی در میان بسیاری از اهل این ولایت، قیامهای پیاپی بر ضد عرب و عمال خلفا، وجود داستانهای پهلوانی مربوط به خاندان گرشاسپ، قیامهای خوارج در این سرزمین و نظایر این عوامل مردم سیستان را طبعاً میهن‌پرست و متوجه ملیت و متمسک به عادات و عقاید و رسوم ملی، مدعی استقلال و حکومت خاص و بی‌عقیده نسبت به دستگاه خلافت اسلامی به بار آورد و در چنین محیطی و میان چنین مردمی است که یعقوب لیث ظهور کرد (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۳۴).

اینجا پایگاه خوارج بوده و هر روز قیامی علیه سیادت عرب بر عجم برپا می‌شده و نمی‌پذیرفتند که بر ایران غیر ایرانی حکمرانی کند مگر در همین جا عرب لشکرها نفرستادند و مردم سیستان برای حفظ ایران آنها را در این گوشه تار و مار نکرده و به خاک مذلت نینداختند و در تاریخ عرب به «جیش الفنا سپاه نابود شده» معروف نگشتند؟^{۹۴} حتماً این مردم که از جانفشانی پروایی نداشتند به فکر احیاء دوران مجد و عظمت ایران می‌افتادند و به دنبال یاد و نام نیاکان خویش بودند تا آنها را دوباره زنده کنند زیرا در آن دوران از یادها رفته بود و به

ایرانیان گوشزد می نمودند شما انسانهایی بزرگ و والاگهر و دارای داد و دهش و نوع دوست و درست گوهر بوده اید و یوغ انیران را نمی پذیرفتید.

مُهل در حفظ و نگهداری سیستانی ها از کتاب *خدا/ینامه* می نویسد: در زمان سلطان محمود غزنوی از سیستان نسخه ای شامل بخشی از «سیرالملوک» ابن مقفع را به دست آورد و با شتابزدگی آن را به نوعی مسابقه گذاشت تا به شعر درآورده شود. خورفروز یکی از تبار انوشیروان که در آن زمان در غزنین می زیست و در جستجوی حمایت سلطان محمود بود همین که دریافت که این موضوع تا چه پایه مورد توجه اوست این اثر کامل را به شاه تقدیم کرد.^{۹۵}

آوردن *خدا/ینامه* به فرمان یعقوب لیث از هندوستان و ترجمه آن به فرمان یعقوب چه درست باشد و چه نباشد، خدمتی بزرگ و گواه و سندی است بر اینکه ثابت کند که نیاکان و امیران و شهریاران این سرزمین چقدر به این روایات علاقه مند بوده اند و این خود دلیلی است بر اینکه شاهان و شهریاران علیه سلطه اهریمن چهرگان بر ایران اهورایی درصدد بیرون کردن آنها بوده اند.

پس از یعقوب لیث، سیستانی دیگری به نام «آزادسرو» که به گوهر اصالت آراسته بود در دستگاه احمد بن سهل در مرو شاهنامه می خواند و روایات ملی را بر این حاکم نژاده ایرانی روایت می کرد. آزادسرو نواده سام نریمان است.

آزادسرو به قول صاحب *شارستان* (؟) یکی از بزرگان و فرزندگان زرتشتی است. کتابی نوشته مرسوم به «فرزادگان» و غالب مندرجاتش، صحبت از کار و قهرمانی های رستم و دنیاگردی و خداپرستی اوست. در آن کتاب آزادسرو شجره خود را اینگونه برمی شمارد و می گوید: پدرم بهرام بن شیدوش بن خرداد بن سروش بن سهراب بن فرامرز بن زواره بن خرداد بن لهراسب بن زرمهر بن

مهرنوش بن زواره بن داستان بن سام بن نریمان است.^{۹۶} آزادسرو دو کتاب دیگر که در آن روایات ملکی ایران و خانواده نریمان، سام، زال و رستم جمع‌آوری شده بود و بخشی از این کتابها از زبان دهقانان و موبدان سیستانی تدوین کرده بود. به روایت حکیم توس کتب آزادسرو به نامهای «نامه خسروان» و «اخبار رستم» است و این دو کتاب پر است از روایات ملکی و اسطوره‌ای و حماسی که آزادسرو آنها را از زبان زرتشتیان و دهقانان که خودش ازین دو طبقه - به معنای اخص - بوده در دو دفتر جمع نموده بوده و آنها را در سیستان قبل از رفتن به مرو بر شاهان و دهقانان سیستان تعریف می‌نموده است.

آزادسرو از نژادگان با اصل و نسب سیستان بود و به نقل روایات در مجلس حکام سیستان مشهور بوده و زمانی که احمد سهل به نقل گردیزی در سیستان در زندان عمرولیث محبوس بوده با نام و اخباری که آزادسرو از نیاکانش در سینه داشته و با صلابت آنها را اجرا می‌کرده آشنا شده و بعد از رهایی از زندان و دوباره به قدرت رسیدن آزادسرو را به مرو فرا خوانده باشد. گردیزی می‌نویسد: و این احمد سهل از اصیلان عجم بود و نبیره یزدگرد شهریار بود و از جمله دهقانان جیرنج بود که از دیه‌های بزرگ مرو است و جد احمد، کامگار نام بود ... و این کامگاریان خدمت طاهریان کردند و برادران همه دبیران و منجمان بودند: فضل و حسین و محمد، پسران سهل بن هاشم‌اند. که علم نجوم نیکو دانست.

روزی از او پرسیدند: که طالع پسران خویش چون ننگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود گفت: چه نگرم که هر سه به یک روز کشته خواهند شد، اندر تعصب عرب و همچنان بود.

و احمد چون بزرگ شد، خون برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند.

پس عمرو بن الیث به طلب او کسان فرستاد، و او بترسید و کسی که بر اثر او شدی، حرب همی کرد و دست ندادی. پس عمرو بن الیث او را امان داد، به نزدیک خویش خواند، و چون احمد پیش عمرو آمد، او را بگرفت و به زندان کرد به سیستان و خواهر احمد، نام او «حفصه»، احمد را تعهد همی کرد؛ عمرو مر احمد سهل را بفرمود: تا خواهر خویش را به غلام او دهد نام «سُبُکری»، و احمد را سوی مرو بفرستد.

احمد اجابت نکرد و بترسید که عمرو برو انتقام کند. پس حيله کرد، و خواهر خویش را فرمود، تا پیوسته به خدمت دختر عمرو همی شد. پس خواهر احمد، به دختر عمرو شفاعت کرد، تا احمد را به گرمابه شدن دستوری باشد، که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت به گرمابه شد و آهک کرد بر سر و ریش خویش. و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طُرّه و جامه بیگانه بپوشید و برفت، که از آن موکلان هیچ کس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنگر شد.

پس ابو جعفر صعلوک^{۹۷} او را از عمرو بخواست، عمرو بیخشد تا آشکارا شد و شرط کرد با وی که کلاه نهد و موزه نپوشد و احمد بدین جمله ضمان کرد. پس احمد اندر سرّ جمازه‌ها بساخت و از سیستان بیرون آمد و به مرو شد.^{۹۸}

آنچه از زین‌الاحبار نقل شد گواه آنست که احمد بن سهل در سیستان مدتی زندان و تبعید بوده است و شکی نیست که در همین دوران تبعید و زندانی با آزادسرو که علاقه‌ای خاص به نقل روایات ملی داشت آشنا شده و پس از به

قدرت رسیدن او را به مرو دعوت کرده است.

به روایت حکیم توس و نولدکه آزادسرو نام دهقانی پیر بوده که در مرو در دستگاه احمد سهل می‌زیسته و کتاب «نامه خسروان» یعنی شاهنامه را او تدوین کرده بود و از روی آن کتاب داستانهای ملی را نقل می‌کرد.^{۹۹}

در مطلبی که از نولدکه نقل شد نوشته بود آزادسرو در تدوین شاهنامه فردوسی شرکت داشته با آنچه در شاهنامه آمده همخوانی ندارد. زیرا آنچه فردوسی در شاهنامه از آزادسرو نقل کرده از روی «دفتر» نوشته است.

حکیم توس دو روایت در شاهنامه را از قول آزادسرو در گرامی‌نامه‌اش آورده است: یکی داستان قتل رستم و دیگری تولد شغاد از ابیاتی که از شاهنامه نقل می‌کنیم این حس در انسان نیرو می‌گیرد که آزادسرو کتابی غیر از نامه خسروان به نام «خبار رستم» داشته است و قتل رستم را از روی آن کتاب روایت می‌کرده است. حکیم توس آزادسرو را راوی توانمند و پیر دانش‌پژوه، گوینده باشکوه و هنرمند و دارای نژاد پاک و برتر معرفی می‌کند.

کنون کشتن رستم آریم پیش

ز «دفتر» همیدون به گفتار خویش

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو

که با احمد سهل بودی به مرو

کجا نامه خسروان داشتی

تن و پیکر پهلوان داشتی

دلی پر ز دانش سری پر سخن

زبان پر ز گفتارهای کهن

به سام نریمان کشیدش نژاد
 بسی داشتی رزم رستم به یاد
 بگویم سخن آنچه زو یافتم
 سخن را یک اندر دگر بافتم
 اگر مانم اندر سپنجی سرای
 روان خرد باشدم رهنمایی
 سر آرم من این نامه باستان
 به گیتی بمانم یکی داستان ...
 که از من پس از مرگ ماند نشان
 ز گنج شهنشاہ گردنکشان
 در تولد شغاد می فرماید:

کنون باز گردم به گفتار سرو
 فروزنده سهل ماهان به مرو
 چنین گوید آن پیر دانش‌پژوه
 هنرمند و گوینده با شکوه
 که در پرده بُد زال را بنده‌ای
 نوازنده‌ی رود و گوینده‌ای
 کنیزک پسر زاد روز یکی
 که از ماه پیدا نبد اندکی
 به بالا و دیدار سام سوار
 از او شاد شد دوده‌ی نامدار ...

چو این خوب چهره به مردی رسد
 به گاه دلیری و گردی رسد
 کند تخمه سام نیرم تباه
 شکست اندر آرد بدین دستگاه
 همه سیستان زو شود پر خروش
 همه شهر ایران برآید به جوش ...^{۱۰۰}

در بیت اول کلمه «دفتر» نشانگر کتابی است و حکیم می‌فرماید: من اکنون داستان کشتن رستم را می‌سرایم، از روی کتاب آزادسرو و آنچه خودم در این باره می‌دانم.

در بیت سوم می‌فرمایند: که آن پیر دانا کتابی به نام «نامه خسروان» نوشته بود، در شرح اعمال و رفتار شاهان و پهلوانان، زیرا نژاد خودش به پهلوانان می‌رسید و خودش انسان قوی‌هیکل و دلاوری بود و روایات مملی بسیاری در سینه داشت و همه روایات کهن در سینه‌اش جمع بود.

در بیت پنجم، مصراع دوم: گویای این حقیقت است که حکیم توس آنچه درباره جنگها و دلاوری‌های رستم آورده از تولد تا مرگ، همه را از کتاب «خبار رستم» این پیر خردمند گرفته و در گرامی‌نامه خویش به نظم کشیده است.
 در بیت یازدهم:

چنین گوید آن پیر دانش‌پژوه
 هنرمند و گوینده با شکوه

کلمه مورد نظر درین بیت «گوینده با شکوه» است. از این کلمه این‌گونه برداشت می‌شود که آزادسرو در مرو برای احمد سهل روایات کهن مملی را با

حرکات موزون پهلوانی اجرا می‌کرده است و اولین نقالی شاهنامه است و نقالی امروز شاهنامه یادگار آن پیر دانش‌پژوه است که نسل به نسل منتقل شده تا امروز که به دست ما میراث‌داران بی‌توجه رسیده است که باید آن را دوباره زنده کرد و پاس داشت.

از میانه سده سوم هجری توجه امرای مشرق ایران به احیاء زبان و ادب فارسی و آنچه باز بسته به ملت ایران بود آغاز شد و این نهضت به همت دهقان‌زاده ایرانی به نام احمد سهل در مرو با روایاتی که آزادسرو سیستانی بر احمد سهل نقل می‌کرد جامه عمل پوشانید و شروع به بالندگی کرد. این پیر نامدار «اخبار رستم» را در دفتر دیگری به تمامی تدوین کرد و همان اخبار تدوین شده او بود که به فردوسی رسید و مأخذ بیشتر روایاتی گردید که فردوسی در شاهنامه خود راجع به رستم آورده و تا آنجا که اطلاع داریم این نخستین تدوینی است که از داستانهای ملی ایران به زبان پارسی دری انجام گرفته بود. احمد سهل در سال (۳۰۷ هـ) در زندان نصر بن احمد اسماعیل سامانی وفات یافت و چون تاریخ وفات احمد سهل معلوم است، پس قاعدتاً دوران نویسندگی پرورده او یعنی «آزادسرو» باید پیش از آن تاریخ و یا مقارن آن تاریخ بوده باشد و از اینجا می‌توان دریافت که آزادسرو، اولین کسی است که در اواخر قرن سوم هجری و حداکثر در نخستین سالهای قرن چهارم هجری اولین کتاب پارسی را در ذکر روایات قهرمانی ایران قدیم نوشت و خاطره‌های «رستم داستان» یعنی رستمخمتون پهلوی را با آن همه شکوه و جلال و زیبایی برای ما باقی نهاد. این دوران یعنی پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری بحیوبه مشرق در احیای استقلال خویش و باز یافتن قدرت دیرین بود و از آن روزگار به بعد است که ما در

روایات تاریخی متعدد به نام چندین داستان مشروح دیگر درباره پهلوانان بزرگ به زبان پارسی برمیخوریم که در قرن چهارم و پنجم، و بازمانده‌هایی از آنها در حدود قرن ششم هجری بر نثر پارسی مدون گردید، یعنی از حالت روایت‌های شفاهی به صورت روایات مکتوب درآمد.^{۱۰۱}

در گسترده‌گی روایات آزادسرو که در مرو تدوین شده بود. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد:

«کتاب یا دفتر آزادسرو، در قرن ششم در دست دهقانان و موبدان و راویان روایات ملی بوده که در همان قرن به دست شاعری صاحب ذوق و دلداده می‌افتد که ما از نام او بی‌خبریم. آن شاعر گمنام از روی کتاب آزادسرو (نخب‌ار رستم) داستان شبرنگ (پسر دیو سپید) و جنگ با رستم را به نظم کشیده است». اصل این داستان از روایات آزادسرو است و غیر از آنچه حکیم توس از روایات وی را به نظم درآورده بود، روایات دیگری هم در بین مردم محفوظ بود تا اینکه آن شاعر گمنام آن را به نظم کشید. دو بیت نخستین داستان شبرنگ چنین است:

کنون بشنو از گفته‌ی زاد سرو

چراغ صف صدر ماهان به مرو

که چون شد به مازندران پورزال

همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌ای از این داستان در موزه بریتانیا مضبوط است.^{۱۰۲}

از طرف دیگر بازیافتن استقلال سیاسی و احیاء سنت‌های کهن موجب بروز نهضتی خاص میان ایرانیان مشرق در تألیف کتابهایی درباره سرگذشت

شاهان (شاهنامه‌ها) و یا در ذکر داستانهای قهرمانی گردید و درین راه مایه ایجاد مقدار معتنا بهی از آثار پارسی در نیمه اول قرن چهارم هجری شد که از میان آنها گویا کار «آزادسرو» از ملازمان احمد سهل سرخسی از همه مهمتر و قدیمی‌تر بوده آزادسرو چنانکه گذشت خود را از اعقاب سام نریمان می‌دانست و بسی داستانهای رزم رستم را به یاد داشت و از آن دفتری ترتیب داده بود که بعدها مورد استفاده فردوسی قرار گرفت و چون در ملازمت احمد سهل به سر می‌برد مسلماً پیش از اوایل قرن چهارم به تألیف داستان رزم رستم مبادرت جسته بود.^{۱۰۳}

بعد از آزادسرو سومین دانشمندی که به گردآوری و تدوین شاهنامه منشور دست زده ابوالمؤید بلخی بود. از میان شاهنامه‌های منشور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمی‌ترین و مهمتر از همه شاهنامه ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده اوایل قرن چهارم هجری بوده است، که اولین نظم داستان دینی یوسف و زلیخا به فارسی را هم به او نسبت می‌دهند. این شاهنامه را «شاهنامه بزرگ»، «شاهنامه مؤیدی» و «شاهنامه ابوالمؤیدی» هم گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع به پهلوانان و شاهان بود که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی و سایر منظومه‌های حماسی متروک مانده و از آنها نامی نرفته یا به اختصار سخن گفته شده است. بعد از آنکه قسمت زیادی از داستانهای قدیم ایران به نظم فارسی درآمد این کتاب به تدریج از میان رفت. از این کتاب اثری در دست نیست مگر آنچه از آن در تاریخ سیستان و در مجمل *التواریخ و القصص* و نیز بنا بر اشاره بلعمی و عنصرالمعالی از آن نقل شده است.^{۱۰۴}

در *مجمل‌التواریخ* هنگام بیان مآخذ کتاب از آثار ابوالمؤید سخن رفته است.

بدین عبارت: از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسب و آغش و هادان و کی شکن.^{۱۰۵} از ظاهر این کلام چنین برمی آید که ابوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و یا قسمت‌های مستقلی از یک کتاب که هر یک به نام پهلوان داستان معروف بوده است و از ذکر «چون» نیز چنین دریافته می‌شود که صاحب *مجمل* بر اثر شهرت آثار ابوالمؤید به ذکر همه آثار او نپرداخته و تنها و عده‌ای از آنها را من باب مثل یاد کرده است.^{۱۰۶}

تاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام می‌برد و گاهی آن را به نام کتاب «عجایب بر و بحر» و گاه به نام «کتاب بلدان» اشاره می‌کند و از آن چیزها نقل می‌نماید و از آن جمله در ص ۱۷ گوید:

بوالمؤید گوید و اندر کتاب بُندِ هشتِ گبرکان نیز بگوید که یکی چشمه بود در هیرمند برابر بُست و آبِ همی برآمدی و ریگ و زر آمیخته، چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زر ساو (ناخالص) نبودی. افراسیاب آن را به بند جادویی بست و گفت این خزینه‌ایست و چنین گفته‌اند که هم به سر هزاره باز شود و منفعت به حاصل آید.^{۱۰۷}

در *تاریخ سیستان* کتاب تازه‌ای از ابوالمؤید دیده می‌شود و آن کتاب «گرشاسپ» است. نام کتاب گرشاسپ چند بار در *تاریخ سیستان* آمده است. یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب: اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتدا و فضائل آن بر دیگر شهرها چنانکه

یافته شد اندر کتاب گرشاسپ.

مؤلف ناشناس تاریخ سیستان چگونگی ساختن و علت ساختن آتشکده کرکوی را از شاهنامه ابوالمؤید در کتاب خویش آورده است.

و باز در یک جا چنین از شاهنامه ابوالمؤید یاد می‌کند: و اخبار نریمان و سام و دستان خود به شاهنامه بگوید که به تکرار حاجت نیابد.^{۱۰۹}

از مجموعه این سخنان چنین برمی‌آید که شاهنامه ابوالمؤید معروف به شاهنامه بزرگ کتاب عظیمی بوده است در تاریخ و داستانهای ایران قدم مشتمل بر بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع به پهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی و سایر منظومه‌های حماسی به جا مانده و از آنها نامی نرفته است:

ابوالمؤید این کتاب را از بهر پادشاه جهان، امیر خراسان، ملک مشرق ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمومنین نوشته است و چون تاریخ پادشاهی نوح بن منصور از ۳۶۶ تا ۳۸۷ هجری بود در صورت صحت این روایت زندگانی ابوالمؤید قدری متأخرتر از آن می‌شود.^{۱۱۰}

چهارمین دانشمندی که اقدام به گردآوری و تدوین شاهنامه زد ابوعلی بلخی بود. ابوعلی محمد بن احمد بلخی الشاعر که تنها یکبار از او در آثارالباقیه سخن رفته است. از این ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر اطلاعی در دست نداریم و از زمان حیات و چگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در آثارالباقیه آمده است ناچار پیش از دهه اخیر قرن چهارم می‌زیست. چنانکه از گفتار ابوریحان (متوفی ۴۴۰ در غزنین) مستفاد می‌شود شاهنامه این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند به اسناد مهم زمان بوده و او اقلاً از سیرالملوک عبدالله بن

المقفع و محمد بن الجبهه البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی و از تاریخی متعلق به بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه در باب کیومرث آورده است با روایات مذهبی زرتشتیان به درستی وقف دارد و از این روی باید گفت که شاهنامه ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی.^{۱۱۱}

بیرونی در کتاب آثارالباقیه پس از آنکه خود در خصوص اولین انسان و خلقت و سرگذشت کیومرث شرحی به روایت از ابوالحسن آذرخور مهندس ذکر می‌کند می‌گوید: ولی ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه این حکایت را در ابتدای انسان به طور دیگری غیر از آنچه ما ذکر کردیم آورده، پس از آنکه ادعا کرده که اخبار آن را از روی کتاب سیرالملوک عبدالله بن مقفع گرد آورده و بعد آن را با آنچه بهرام زرتشتی نوشته مقابله کرده است. پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث و گزارش او را از همان شاهنامه نقل کرده که در آخر حکایت، در باب اولاد میشی و میشیانه رجوع می‌دهد به کتاب اوستا.

بارون روزن را عقیده چنان است که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامه معروف ابومنصور محمد بن عبدالرزاق باشد.^{۱۱۲}

پس از ابوعلی بلخی، مسعودی مروزی یکی از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری دست به نظم شاهنامه زد. او قدیمترین شاعری است که داستانهای ملی و تاریخی ایران را از کیومرث تا یزدگرد سوم به رشته نظم کشیده بود. از این شاعر ما از دو مأخذ خبر داریم. یکی کتاب «عَرَر ملوک الفرس» ثعالبی است که در دو جا از این کتاب اسم مسعودی برده شده، نخست در شرح

احوال طهمورث که ثعالبی گوید: «مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعه مرو را بنا نهاده و دیگری در انجام کار زال پدر رستم، گوید: «مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) وی را (زال) کشت و به احدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد» چون ثعالبی کتاب خود را میان سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قدیم بودن زمان او را ثابت نمی‌کند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالبی است و آن کتاب «البدء و التاریخ» تألیف مطهر بن طاهر مقدسی است که در سنه ۳۵۵ تألیف شده، در این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدای و انتهای آن دو بیت از ابتدا و دو بیت از انتهای منظومه مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدین قرار:

در اخبار کیومرث گوید: ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است و خدا داناتر است به حق و باطل آن که اولین کسی که از بنی آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود و وی عریان بود و در زمین می‌گشت و سلطنتش سی سال بود و مسعودی در قصیده [مثنوی] آراسته و پیراسته خود به فارسی گفته است:

نخستین کیومرث آمد به شاهی

گرفتش به گیتی درون بیش گاهی

چو سی سال به گیتی پادشاه بود

کی فرمانش به هر جایی روا بود

و بیت دیگر که در انتهای موضوع، از مسعودی ذکر کرده اینست:

سپری شد نشان خسروانا

چو کام خویش راندند در جهانانا^{۱۱۳}

دورهٔ حیات این شاعر، مهمترین دورهٔ حماسه‌سرایی در ایران است. رونق حماسه‌های ملی در این دوره به درجه‌ای است که مهمترین آثار حماسی ایران و یکی از بهترین حماسه‌های ملی عالم یعنی شاهنامه در همین دوره به‌وجود آمد. در اوایل این عهد مسعودی مروزی و در اواسط این دوره ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و دقیقی و در اواخر آن استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی آثار حماسی خود را پدید آوردند و نظم داستانهای مثنوی قهرمانی و ملی را متداول کردند. مسعودی مروزی نخستین کسی است که شروع به نظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد و شاهنامهٔ منظومی پدید آورد، از شاهنامه او اطلاع زیادی جز آنچه نقل کردم در دست نیست.^{۱۱۴}

از روی سه بیت نقل شده معلوم می‌شود که منظومهٔ او در بحر هزج مسدس بوده است بر وزن خسرو شیرین نظامی و در هیچ‌یک از مآخذ مذکور یعنی ثعالبی و مقدسی اطلاق لفظ «شاهنامه» بر منظومهٔ مسعودی نشده است. ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما نیز (ملک الشعراى بهار) آن را در ردیف شاهنامه‌های قبل از فردوسی یاد نمودیم.^{۱۱۵}

مقدسی می‌نویسد: این منظومهٔ فارسی منظومه‌ای مزین و ممتاز و نزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا آن را به منزلهٔ تاریخ ملی خویش تصور می‌کردند و تصاویری بر آن می‌افزودند. این شاهنامه در اوایل قرن پنجم هم شهرت و اهمیت داشت و طرف توجه بود و نام آن را در یکی از آثار معروف همان دوره یعنی غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی می‌بینیم.^{۱۱۶}

الف زاید (یا الف اطلاق) در آخر مصراع‌های بیت آخر نیز چنانکه نولدکه

در اشعار دقیقی ملاحظه کرده، علامت کهنگی زبان است. مسعودی یک شهرت و نسبتی است که به اولاد و اعقاب عبدالله بن مسعود هذلی متوفاً در سنه ۳۲ هجری از اصحاب حضرت رسول (ص) و عبدالله بن عنبه بن مسعود از تابعین داده شده است. طایفه اولی خیلی بزرگ و کثیرالافراد بوده مثلاً مانند طباطبایی در این زمان، در همه بلاد پراکنده بوده‌اند و ما به عده زیادی از آنها در قرن سوم و چهارم و پنجم در بلاد مختلف برمیخوریم در بغداد، بلخ و مرو و در مرو اشخاص معروفی به این نسبت بوده و مخصوصاً معلوم می‌شود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده‌اند و بالاخص در مرو که در آنجا یک شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلف اسامی بعضی از آنها پیش می‌آید. مرو که تا سنه ۲۵۱ هجری مرکز فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر و مقر امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتی در اواخر قرن سوم و اوایل و چهارم می‌بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را به ساسانیان می‌رساند و دعوی استقلال می‌کند و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصه رستم بوده یعنی آزادسرو پیش همین احمد بن سهل بود (چنانکه در سرگذشت آزادسرو گفته شد) و لهذا عجب نیست اگر اولین ترانه داستان ملی ایران از این شهر لقب به «شاهجهان» بلند شده باشد. یک نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر می‌شود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی در تاریخ و قصه‌سرایی و دیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هر دو فقره لایق توجه است.^{۱۱۷}

ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حاکم توس که در سال ۳۴۶ هجری دست به تدوین و گردآوری معروفترین و مهمترین شاهنامه فارسی به نثر فارسی اقدام کرد. در این تاریخ حکیم ابوالقاسم فردوسی در فرهنگ شهر توس هفده ساله

بود. حکیم توس در شاهنامه خویش به این اقدام مهم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ اشاره کرده و می‌فرماید:

یکی نامه بُد از گه باستان
 فراوان بدو اندرون داستان
 پراکنده در دست هر موبدی
 ازو بهره‌یی برده هر بخردی
 یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد
 پژوهنده روزگار نخست
 گذشته سخن‌ها همه باز جست
 ز هر کشوری موبدی سالخورد
 بیاورد و این نامه را گرد کرد
 بپرسیدشان از نژاد کیان
 وزان نامداران و فرخ گوان ...
 بگفتند پیش‌اش یکایک مهان
 سخن‌های شاهان و گشت جهان
 چو بشنید از ایشان سپهد سخن
 یکی نامور نامه افکند بن
 چنین یادگاری شد اندر جهان
 بر او آفرین از کهان و مهان^{۱۱۸}

در این ابیات سخن از تألیف کتابی می‌رود که به امر پهلوانی دهقان‌نژاد

صورت گرفت، و به فحوای ابیات دیگر شاهنامه، نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی.

ابتدا ببینیم این دهقان موبد نژاد چه کسی بوده و چه دلبستگی به ایران سرفراز و روایات او داشته که اقدام بدین کار بزرگ کرده است.

از شاهنامه ابومنصور هیچ اثری بجا نمانده به جز هفت ورق از مقدمه آن گرامی‌نامه در آن مقدمه آمده است که: ... پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ و خویش‌کام بود و باهنر و بزرگ‌منش بود اندر کام‌روایی و با دستگامی تمام از پادشاهی و ساز مهتران، و اندیشه بلند داشت، و نژادی بزرگ داشت به گوهر. و از تخم اسپهبدان ایران بود. و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بوذ اندر جهان...^{۱۱۹}

ابومنصور از بزرگ‌زادگان طوس و در آغاز کار یعنی در حدود سال ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن، از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی پسر سالار خراسان حاکم طوس بود. و در همین سال ۳۳۵ بر اثر طغیان ابوعلی بر پادشاه سامانی جزء شورشیان درآمد و ابوعلی هنگام حمله به مرو و بخارا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را به جای خود به سپهسالاری خراسان نشانده ولی بعد ابومنصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از در دوستی درآمد و به طوس بازگشت و در سال ۳۴۹ هـ رسماً از جانب ابوالفوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) به سپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در همین سال معزول و الپتکین به جای او معین گشت. الپتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز ابومنصور سپهسالار خراسان گشت و او ظاهراً به خیال اتحاد با رکن‌الدوله حسن دیلمی

افتاد که وی را به گرگان خوانده بود. وشمگیر بن زیاد از این حال آگهی یافت و هزار دینار زر به یوحنا طیب فرستاد تا او را زهر داد و هلاک کرد (ذی‌الحجه سال ۳۵۰).^{۱۲۰}

چگونگی تدوین و جمع‌آوری شاهنامه به فرمان ابومنصور در مقدمه بازمانده از آن شاهنامه چنین آمده است: پس دستور خوش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان‌دیدگان را از شهرها بیاورد و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هوشیاران از آنجا بیاورد چون سیاح [؟] پسر خراسانی از هری، و چون یزدان‌داد پسر شاهپور از سیستان، و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسابور، و چون شاذان پسر بُرزین از طوس و هر چهارشان گرد کرد و بنشانند (در توس) به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هایشان و زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین (کیومرث) که اندر جهان او بوذ که آیین مردی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بوذ اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه و سلم و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داذ و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشاذن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرَم داشتن و خواستاری کردن این همه را بذین نامه اندر بیابند پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا ازو فایده

گیرند و چیزها اندین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردذ چون دست برد آرش و چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت.

و چون مازان که از دوش ضحاک برآمذند این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی و آنکه دشمن دانش بوذ این را زشت گردانذ و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغمبر ما (ص) فرمودند: «هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنویذ که بوذ است و دروغ نیست».

پس دانایان که نامه خواهند ساختن، ایذون سزد که هفت چیز به جای آرند مر این نامه را: یکی بنیاد نامه. یکی فرّ نامه. سدیگر هنر نامه. چهارم نام خداوندان نامه. پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن. ششم نشان داذن از دانش آن کس که نامه از بهر اوست. هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن، و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان آست و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سوذ این نامه هر کسی را هست و رامش جهان است و انده گار انده گنان است چاره درماندگان و این را شاهان کارنامه از بهر دو چیز خوانند یکی از بهر کار کرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کذخدایی با هرکس بتوانند ساختن، و دیگر که اندرو داستانهاست که هم به گوش و هم به کوشش خویش آید که اندرو چیزهای نیکو با دانش هست همچون پاذاش نیکی و پاذافراه بذی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنوذی و شگفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاذ کردیم بدانند و بیابند و اکنون یاذ کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار ...

و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بوذ و از کار و رفتار و از نیک بد و کم و بیش ایشان دادند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یا این پیامبری به پیغمبری شذی و روزگار برآمدی بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد بگردانند و برفروزی افتد.^{۱۲۱}

به عقیده جمعی، مآخذ شاهنامه دقیقی و فردوسی شاهنامه ابومنصوری بوده است.^{۱۲۲} هنگامی که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق گروهی از دانشمندان تاریخ ایران کهن را برای تألیف شاهنامه در طوس گرد آورد ابومنصور معمری را به سرپرستی آنان برگزید.^{۱۲۳} و اکنون آن شاهنامه از میان رفته و تنها مقدمه‌ای از آن به قلم ابومنصور معمری در دست است.^{۱۲۴} این شاهنامه به دست چهار نفری که در زیر اسم آنها برده می شود انجام گرفت:

- ۱- ساح پسر خراسانی، از مردم هرات؛
- ۲- یزدان‌داد پسر شاهپور از سیستان
- ۳- ماهوی خورشید، پسر بهرام از نساپور
- ۴- شادان، پسر بُرزین از طوس.

هیچ یک از این اسمها مسلمانی نیست و بدون شک هر چهار نفر زرتشتی بوده‌اند، تنها آنها می توانستند کتابهای پهلوی را که می‌بایستی از آنها استفاده کرد بخوانند. این مطلب که شاهنامه‌ای واقعاً برای ابومنصور عبدالرزاق تدوین شده است، از قول بیرونی در *آثارالباقیه* آمده که دانشمندترین و معتمدترین تاریخ‌نویسان است و کمی بعد از آنان می‌زیسته، نیز تأیید می‌شود.^{۱۲۵}

در کتاب بیرونی در دو جا ذکر این شاهنامه شده، یکی در مورد نسب اسکندر و نسب‌سازی ایرانیان برای او که وی را از نسل پادشاه ایران فرض می‌کنند و بیرونی در رد و ابطال این گونه نسب‌سازیهایی متعصبانه دامنه سخن را دورتر بوده ... می‌نویسد: و اغلب این اصرار، آنها را وادار می‌کند که احادیثی جعل کنند که باعث ستایش شود و نسبی بسازند که به دودمانهای شریف برساند چنانکه برای پسر عبدالرزاق طوسی در شاهنامه نسب‌نامه‌ای جعل کرده‌اند که نسب او را به منوچهر می‌رساند ...

اسم این ابومنصور به ظن قوی محمد است یعنی از جمله اولاد عبدالرزاق طوسی که محمد و رافع و احمد بوده‌اند آنکه بانی کتاب شاهنامه و مکتبی به ابومنصور بود همان محمد بوده است که والی طوس بود زیرا که وی ظاهراً بزرگترین و به‌رحال در منصب مقام عالی‌ترین برادران بوده، و او بانی این شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بوده است و مباشر جمع و تألیف آن پیشکار پدر وی ابومنصور معمری یا سعود بن منصور معمری و مؤلفین مستقیم آن چند نفر زرتشتی عالم و پهلوی‌دان از موبدان و دهقانان بوده‌اند که اسامی چهار نفر آنها باز در مقدمه شاهنامه ذکر شده است.

اولی ساح یا سیاح (؟) ۱۲۶ پسر خراسان از هرات (در ابیات حکیم توس پیر خراسان است نه پسر خراسان، دوم یزدان‌داد پسر شاهپور از سیستان، سوم ماهوی خورشید پسر بهرام از شهر نیشابور، چهارم شاذان بُرزین از طوس. ۱۲۷
 طنین نامهای ایرانی خوش آهنگی که ظاهراً در گردآوری شاهنامه ابومنصوری شرکت داشته‌اند و طبعاً روایاتی مستقل و ممتاز از اخبار مندرج در *خدا/ینامه* و دیگر منابع کتبی بیان کرده‌اند. ۱۲۸

به نظر می‌آید که این چهار موبد زرتشتی و یا دهقانانی که از سراسر خراسان و سیستان به توس دعوت شده بودند از دانایانی بوده‌اند که سینه آنها مالمال و پر از اخبار و روایات ملی بوده و آنها شفاهی بیان می‌کردند و نویسندگان آنها را در دفتر ثبت می‌کردند تا آن شاهنامه برای ابومنصور تدوین شد. در آن دوران روایات سینه به سینه نقل می‌شده و در همین سیستان ما تا چند سال قبل هر روز مردم در خانه یکی جمع می‌شدند و یکی قصه‌های شاهنامه، امیر ارسلان رومی و وامق و عذرا و ملک حمزه نامدار را برای آنها روایت می‌کرد و همه سر تا پا گوش بودند و به سخنان گوینده گوش جان می‌سپردند.

اساس و پایه شکل‌گیری و تدوین شاهنامه ابومنصوری چه در قبل و چه در بعد از تدوین آن، بر اساس روایات شفاهی و تا حدودی از روی منابع پراکنده کهن جمع‌آوری شده است. هم‌اکنون در سیستان پیرمردان سرخوش و دنیادیده‌ای در حیات هستند که با آنکه سواد ندارند ولی آنقدر تیزهوش و سینه آنها پر است از دلاوری‌های گذشته ایران و سیستان و آنقدر از سرگذشت گرشاسپ و رستم و سهراب و زال و سام روایت می‌کنند که گویی چندین سال در این رشته تحصیل کرده‌اند و آنگونه با آب و تاب از نبرد رستم و کک کوهزاد در کوه خواجه روایت می‌کنند که گویی خود در آن رزم شرکت داشته‌اند.

در یکصد سال قبل جورج پیتر تیت مهندس نقشه‌بردار هیأت حکمیت انگلستان در تقسیم سیستان بین ایران و افغانستان (۱۹۰۵ م) دو تن از این افراد یعنی ارباب سیف‌الدین و محمد دادی جوتیغ را در سیستان کشف می‌کند و کتابی به نام «سیستان» بر پایه اطلاعات این دو نفر تدوین می‌کند. او می‌نویسد: وقتی پیرمرد قاسم‌آبادی در کنار ویرانه‌های زاهدان استخوانهای پوسیده افرادی که

به دست تیمور قتل عام شده بودند را به من نشان می‌داد، آن‌چنان با صداقت سخن می‌گفت که گویی خود در این رزم شرکت داشته است.^{۱۲۹}

او می‌نویسد: تمام موضوع این بخش متکی به روایاتی است که اگرچه مبهم است لیکن دربردارنده برخی حقایق می‌باشد. عدم تکیه بدین روایات به علت فقدان آگاهی ممکن نیست و سعی ما بر این است که در پرتوی ضعیف معلومات تاریخی از این روایات استفاده کنیم. او اضافه می‌کند که:

در سال ۱۹۰۵ در سیستان دو نفر می‌زیستند که از تاریخ گذشته و روایات مربوط به آن آگاهی اندکی داشتند. در ردیف اول «ارباب سیف‌الدین» چشم و چراغ یک خانواده قدیمی بود که اسلاف وی وزرا و عمال معتمد کیانی بودند. و دومین فردی که از تاریخ گذشته سیستان اندکی آگاهی دارد «محمد دادی جوتیغ» است از خانواده‌ای که پیشینه آنان آبیاری و بعضی از افراد این خانواده مهندس و برخی ناظر آبیاری بوده‌اند از این‌رو آگاهی و شناخت آنان از تاریخ باستانی کشور بیشتر به سیستم قدیم آبیاری مربوط می‌شود ... محمد دادی و ارباب سیف‌الدین انسانهایی هستند پیر که مهمان چندروزه این دنیا می‌باشند. با درگذشت این پیرمردها تمام سیستان باستان هم مدفون خواهد شد و در سینه چنین پیرمردانی روایاتی نهفته است که از آنها اطلاعات با ارزش کسب می‌توان کرد که برای بررسی احوال گذشته بسیار مفید می‌باشد ما به علت عدم ثبات مستقیم و تصدیق بلاواسطه ناچار از تکیه بر تصدیق عمومی روایات هستیم. کنار گذاشتن و یا با دیده حقارت نگرستن به چنین روایاتی نشانگر عدم احساس مسئولیت می‌باشد. بررسی آزادانه، صداقت این روایات را تأیید می‌کند. او در جای دیگری می‌نویسد: به علت وجود مشکلات، ما از مآخذ اطلاعاتی محروم مانده و بیشتر

تکیه بر روایاتی نمودیم که در سینه ارباب سیف‌الدین و محمد دادی محفوظ بود.^{۱۳۰}

رساله‌ای از یک سیستانی(?) از زمان ساسانیان به نام «ارزشمندی و شگفتی سیستان» در دست است که در آن رساله پایان کار فریدون با کلی‌گویی بسیار به رشته تحریر درآمده است که اخیراً از پهلوی به فارسی ترجمه شده است. به نظر می‌آید که اکثر روایات اسطوره‌ای و حماسی قهرمانان و شاهان سیستان از زبان موبدان زرتشتی و دهقانان این منطقه روایت و نقل و تدوین شده باشد که نشان آن وجود دو سیستانی در شاهنامهٔ مثنوی به نام یزدان‌داد پسر شاهپور و در شاهنامهٔ حکیم توس «آزادسرو سیستانی» وجود این افراد نشانه‌ای از علاقه‌مندی سیستانی‌ها که جزیی از پیکرهٔ ایران ورجاوند هستند، می‌باشد.

استاد سیدحسن تقی‌زاده دربارهٔ نقل و تدوین بخشهای مهمی از شاهنامه توسط راویان سیستان می‌نویسد: ... در شاهنامه‌های بعد از اسلام از اشخاص افسانه‌ای که در *اوستا* موجود است دیگر اسم و اثری نمی‌بینیم و از آن طرف بعضی مواد جدید در جزو داستانهای ملی در عهد ساسانیان داخل شده است و از آن جمله دو فقره هم به‌کلی تازه و خیلی هم مهم است، یکی انعکاس وقایع و گزارشهای عهد اشکانی و سلاطین و سرداران و امرای اشکانی است. از قبیل: گودرز و بیژن و قارن و گیو و فرهاد و میلاد (مهرداد) و عمال آنها و حتی بعضی از وقایع عهد ساسانیان به شکل مخلوط به افسانه در داستان قدیم ایران که در *اوستا* اثری از آنها و از آن اشخاص نیست، و دیگری قصهٔ رستم و زال شاهکار فردوسی و پهلوانان معروف ایران است که این نیز در قرون متأخره و شاید در عهد ساسانیان داخل داستان ملی ایران شده است و در *اوستا* خبری از آنها نیست.

این قسمت داستان به کلی افسانه‌ای و با شاخ و برگ اساطیری است و از داستانهای محلی سیستان در داستانهای ملی راه یافته و ظاهراً خیلی پیش از ظهور اسلام داخل شده و معروف بوده چنانکه به قول ابن هشام تاجری از اهل مکه موسوم به نضربن الحارث تقریباً در دو سال قبل از هجرت در حیره یعنی در جنوب غربی ایران قصه جنگهای رستم و اسفندیار را یاد گرفته و بعد در مکه نقل می‌کرد و بسیار مقبول بود و این دلیل بر آن است که روایات سیستانی خیلی پیش از آن انتشار یافته به طوری که در آن وقت تا عراق عرب رسیده بود. همچنین بلاذری در فتح سیستان در اوایل اسلام (۳۰ هجری) طویله اسب رستم را در آنجا دیدند و همچنین موسی خورنی مورخ ارمنی معروف که در قرن هفتم و یا هشتم میلادی کتاب خود را تألیف کرده از رستم و پهلوانی او کارهایی نقل می‌کند که در مآخذ موجوده ایرانی نیست. داخل شدن این دو قسمت یعنی وقایع عهد اشکانیان و ماجرای رستم و زال در داستان ملی ایران را بعد از عهد اشکانیان.^{۱۳۱} استاد نولدکه با دلایل زیادی و وافی در کتاب بی نظیر خودش در خصوص داستان ملی ایران اثبات کرده و نه تنها در این مورد، بلکه عموماً در موضوع داستان قدیم ایران و شاهنامه هرکس معلومات دقیق و عمیق و مبسوط بخواهد از خواندن آن کتاب ناگزیر است.^{۱۳۲}

اغلب منظومه‌های حماسی و نزدیک به تمام مبتنی بر روایات کهن یعنی شاهنامه‌ها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانانی است که در قرن‌های چهارم و پنجم در خراسان وجود داشت اما مآخذ آن کتابهای منثور، گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلاً به زبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی از روات خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بوده است.

۲۲ سال بعد از گردآوری شاهنامه توسط ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، دقیقی طوسی دست به نظم شاهنامه زد.

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی که در مولد او اختلاف است، عوفی او را طوسی دانسته و هدایت گفته است: برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش و آذری او را سمرقندی شمرده و در این باره روایات دیگر نیز هست و راجع به هیچیک به صراحت نمی‌توان رأی داد.

استاد دقیقی از ایرانیان زرتشتی مذهب و از شعرای بزرگ عهد سامانی است که در اواسط نیمه اول قرن چهارم (یعنی سال‌های ۳۰۰ و ۳۵۰ و ظاهراً در حدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) به دنیا آمد.

نیاکان او زرتشتی بودند و خود بدین گفته دلایلی دارد که ذکر خواهیم کرد. برخی به سبب آنکه وی اسم و کنیه مسلمانان دارد در زرتشتی بودن او تردید کرده‌اند لیکن این دلیل قاطعی نیست زیرا ما کسانی را در سه چهار قرن اول داریم که اسم خود و پدرشان اسامی مسلمانان بوده ولی خود زرتشتی بوده‌اند مانند علی بن عباس مجوسی اهوازی طیب مشهور. در اشعار شاعر دلایلی بر زرتشتی بودن او موجود است و از آن جمله است:

دقیقی، چار خصلت برگزیدست

به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت‌رنگ و ناله چنگ

می خون‌رنگ و کیش زردهشتی

یکی زردشت وارم آرزویی است
که پیشت زند را برخوانم از بر

*

به یزدان که هرگز نبیند بهشت
کسی کو ندارد ره زردهشت

و یا:

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت
بنشین و بر افکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردید و دگر بار
ناچار کند روی به سوی قبله زردشت^{۱۳۳}

قبل از دقیقی همگان زرتشتیان را به نام مجوسی، مغ، گبرک، آتش پرست و دهقان ذکر نموده‌اند و حکیم توس نیز که میل داشته است از آنان تمجیدی بنمایند دهقان یا موبد یا آتش پرستان گفته و تنها دقیقی است که درباره ملت پیش از زردشت نام «یزدان پرستان» را که به معنی «مزدیسنان»^{۱۳۴} است آورده، چنانکه گوید:

به بلخ گزین شد بدان نوبهار
که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان^{۱۳۵}

باز درباره دین زرتشت جای دیگر ترکیب وصفی «دین به» را که مأخوذ از

«به دین» به معنی وصفی است آورده چنانکه گوید:

چو بشنید ازو شاه به دین به
پذیرفت ازو دین و آئین به^{۱۳۶}

دقیقی از مداحان امرای آل محتاج بود و در خدمت امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی به سر می برد و او را می ستود و از پادشاهان سامانی هم منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵ هجری) و پسرش نوح را مدح گفته است. سامانیان پادشاهانی از تخمه ساسانیان بودند و میلی وافر به کار و تدوین داستانهای باستانی ایران داشتند. بلعمی وزیر ابوصالح منصور سامانی دقیقی را به نظم کردن ترجمه‌ای گماشت که دانشور به فرمان عبدالرزاق فراهم ساخته بوده به روزگاری که شاعری رواج یافته بود. انتخاب این شاعر خود معنای بسیار دارد، زیرا که دقیقی زرتشتی و آگاهی کاملی از روایات ملی، تاریخی و اسطوره‌ای داشت.

دقیقی کار را از دوره پادشاهی گشتاسپ و ظهور زرتشت آغاز می کند، ولی چون یکی دو هزار بیتی (= هزار بیت) می سازد، به ضرب غلام زرخریدش، در مجلس عیشی از پای درمی آید. فردوسی بخش منظوم دقیقی را محفوظ نگه داشته است اگر چه فردوسی از نظر شاعری از وی به زشتی یاد کرده است و هر چند که شعر دقیقی کمابیش لطیف و دل انگیز نیست، و چهره‌هایی که آفریده تقریباً درست و بجا نیست، ولی نکته مهم برای خواننده آن است که بداند روایت‌هایی که دقیقی می شناخته آیا همانها بوده که فردوسی دنبال کرده است یا نه. در این باره جای کمترین شکی نیست چه فردوسی از این نظر کوچکترین

نکوهشی از وی نکرده و اگر بر او خرده گرفته به عنوان یک انسان و یک شاعر بوده است.^{۱۳۷}

او در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳۶۵) به امرا و شروع به نظم شاهنامه کرد و در سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ هنوز هزار بیت از شاهنامه را تمام نکرده بود که به قتل رسید و این نامه ناگفته ماند و حکیم توس دنباله کار دقیقی را به دست گرفت. فردوسی در داستان گردآوری شاهنامه ابومنصوری از دقیقی به عنوان «جوان گشاده زبان» یاد می کند:

چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده برین داستان
همان بخردان و همان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان
سخن گفتن خوب و طبع روان
به نظم آرم این نامه را گفت من
ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود
همه ساله تا بُد به پیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد
نبود از جهان دلش یک روز شاد

یکایک ازو بخت برگشته شد
 به دست یکی بنده بر کشته شد
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
 بگفت و سرآمد بر او روزگار
 برفت او و این نامه ناگفته ماند
 چنان بخت بیدار او خفته ماند^{۱۳۸}

حکیم توس یک شب دقیقی را به خواب می بیند در آن خواب روایات ملی و حماسه و اسطوره و کاری که حکیم توس شروع به انجام آن کرده به «گلاب و شراب» مانند شده همانگونه که فرخی شعرش را «کاروان ابریشم» نام نهاده است. دقیقی چون آن جام شراب مُرّوق و خوش بوی را در دست حکیم توس می بیند و شروع به تعریف می کند و از حکیم توس می خواهد که آن هزار بیتی را که در پادشاهی گشتاسپ و جنگ با ارجاسپ تورانی سروده را به شاهنامه اش الحاق کند. حکیم در این باره می فرماید:

چنان دید گوینده یک شب به خواب
 که یک جام می داشتی چون گلاب
 دقیقی ز جایی پدید آمدی
 بر آن جام می داستانها زدی
 به فردوسی آواز دادی که می
 مخور جز به آئین کاووس کی ...
 بدین نامه گر چند بشتافتی
 کنون هر چه جستی همه یافتی

ازین باره من پیش گفتم سخن
 سخن را نیامد سراسر به بن
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
 بگفتم سرآمد مرا روزگار
 گر آن مایه نزد شهنشه رسد
 روان من از خاک بر مه رسد^{۱۳۹}

به نظر می‌رسد که حکیم توس گذشته از آوردن اشعار دقیقی، منظور دیگری هم داشته و آن آوردن عقاید و تعلیمات اشوزرتشت است چون در ابتدای شاهنامه شیعه و سنی را از خود راضی کرده است.

حکیم توس مجبور بوده که مذهب و ادیان غالب آن زمان که می‌فهمیده برای او و کتابش مشکل به وجود می‌آورند، از خود راضی کند و خود را پیرو مذهب و اندیشه آنها جلوه‌گر سازد و گرنه کدام مذهب و دین یارای شنیدن عقاید مذهب و دین دیگری را دارد چه برسد به آنکه از او تعریف کند همه کیش و مذهب و اندیشه خویش را بر حق و باقی را کافر و دوزخی می‌دانند.

حکیم در اول شاهنامه به تعریف و تمجید چهار خلیفه بعد از پیغمبر (ص) می‌پردازد. و در هجوناامه به تعریف از پیامبر و خاندانش بخصوص علی (ع) سخن را آغاز می‌کند و در چندین بیت جانشینان پیامبر را فهرست‌وار می‌نمایاند ولی «گشتاسپ‌نامه» دقیقی را که هزار بیت است و بیشتر در تعریف و ستایش اشوزرتشت و عقاید اوست را ضمیمه گرامی‌نامه‌اش می‌کند او با این کار خردمندانه‌اش شاهنامه را ابدی کرده است. زیرا سنی خیال می‌کند که سراپای شاهنامه عقاید اوست و همچنین شیعه هم با ابیات بلندی که در هجوناامه، در

مدح حضرت پیامبر و علی^(ع) آمده شاهنامه را از خود می‌داند، و مطابق علاقه و میل خویش در نگهداری شاهنامه می‌کوشند.

بعضی ابیاتی که حکیم از عقاید شیعه و سنی در شاهنامه گفته را جعلی فرض کرده‌اند. اینگونه نیست، همه ابیات در تعریف از عقاید سنی و شیعه از خود حکیم و هیچ دخل و تصرفی از طرف کاتبان و مغرضان صورت نگرفته است. او در تعریف و تمجید از عقاید شیعه می‌فرماید:

آیا شاه محمود کشور گشای
 ز من گر نترسی بترس از خدای ...
 ندیدی تو این خاطر تیز من
 نیندیشی از تیغ خونریز من
 که بد دین و بد کیش خوانی مرا
 منم شیر نر، میش خوانی مرا
 مرا غمز کردند کان پر سخن
 به مهر نبی و علی شد کهن
 منم بنده اهل بیت نبی
 ستاینده خاک پاک وصی
 هر آنکس که در دلش بغض علی ست
 ازو در جهان خوارتر گو که کیست ...
 نترسم که دارم ز روشن دلی
 به دل مهرجان نبی و علی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
 خداوند امر و خداوند نهی
 که من شهر علمم علیم در است
 درست این سخن گفت پیغمبر است
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست
 تو گویی که گوشم پر آواز اوست
 چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای
 به نزد نبی و علی گیر جای ...
 چو بر تخت شاهی نشاند خدای
 نبی و علی را به دیگر سرای
 گراز مهرشان من حکایت کنم
 چو محمود صد را حمایت کنم^{۱۴۰}

حکیم توس درباره خلفای بعد از پیغمبر (ص) به جلب نظر تسنن می فرماید:

که خورشید بعد از رسولان مه
 نتابید بر کس ز بوبکر به
 عمر کرد اسلام را آشکار
 بیاراست گیتی چو باغ بهار
 پس از هردوان بود عثمان گزین
 خداوند شرم و خداوند دین
 چهارم علی بود جفت بتول
 که او را به خوبی ستاید رسول

و حتی می فرماید:

نبی آفتاب و صحابان چو ماه

به هم بستن یکدیگر راست راه^{۱۴۱}

همین اندیشه‌های والای حکیم، دشمنانش را طی هزار سال خلع سلاح کرده زیرا به نوعی بازتاب اندیشه و عقاید خود را در شاهنامه دیده و در نگهداری آن کوشیده‌اند و این همان «فره» نهان شده در اوراق این گرامی‌نامه است که او را حفاظت می‌کند در آزاداندیشی او همین بس که در سراسر شاهنامه یک توهین و اهانت به هیچ مسلک و فرقه و مذهب و دینی نمی‌توان یافت. این آزاداندیشی از کدام دین و مذهب ساخته است که تحمل کند دیگران هم عقاید خود را بیان کنند؟

مرحوم دکتر رضازاده شفق درین باره می‌نویسند: فردوسی نسبت به همه ادیان خضوع و احترام داشته و نه تنها پیامبران ادیان را به ادب نام برده بلکه روحانیان هر دین را هم، دین اسلام کیش اوست، توحید خدا و تصدیق پیامبر حضرت محمد(ص) و نعت صحابه خاصه حضرت علی(ع) را کرده و به جاویدان بودن روان و وجود روزشمار و راست بودن آن‌سرا اشارت نموده است ... فردوسی علاقه خاصی به دیانت قدیم ایران و به آئین زرتشتی و به اصطلاح او «دین بهی» نشان داده، نه تنها اشعار دقیقی را راجع به ظهور زرتشت آورده بلکه خود اشعار آبدار در ستایش پیامبر ایرانی سروده و آئین او را همه جا به راستی و درستی و یکتاپرستی وصف نموده و آن دین را موافق پاکی و داد دانسته و گفته:

پذیرفت پاکیزه دین بهی

نهان گشت بیدادی و بی‌رهی

شخص زرتشت را همه جا به احترام نام برده و او را از بهشت دانسته و گفته:

نشسته به یکدست بر زردهشت

که بازند و اُست آمده از بهشت

در جای دیگر اینگونه به دین باستان ایران بالیده و از قول خسرو گفته

است:

به ما بر ز دین کهن ننگ نیست

که دینی به از دین هوشنگ نیست

و نیز از ایزدان، امشاسپندان و آتشکده‌های زرتشتی نام برده و اشاراتی به دین قدیم‌تر ایران نموده است.^{۱۴۲} این بی‌بضاعت با خرد خام خود اعتقادی به خواب دیدن فردوسی ندارم که دقیقی را در خواب دیده و دقیقی از او خواهش کرده باشد که هزار بیت مرا ضمیمه شاهنامه‌ات کن تا نام من هم جاودانه شود. او با این رؤیا می‌خواسته هزار بیت دقیقی را که در تعالیم دین قدیم ایران است ضمیمه گرامی‌نامه‌اش بنماید و به ایرانیان بگوید که نیاکان شما چنین اندیشه و کیشی داشته‌اند و گویا میل قلبی او هم بدین آیین بوده است. ما را به درستی و نادرستی خواب او کاری نیست او با این رؤیا می‌خواسته عقیده‌ای را به آیندگان القا کند. در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است:

دقیقی رسانید اینجا سَخُن

از او نو نشد روزگار کهن

گرفتم به گوینده بر آفرین

که پیوند را راه داد اندرین

ربودش روان از سرای سپنج
از آن پس که بنمود بسیار رنج
به گیتی نماندست ازو یادگار
مگر این سخن های ناپایدار
نماندی که بردی به سر نامه را
براندی بر او سر به سر خامه را
اگر چه نیبوست جز اندکی
ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
ستاینده شهریاران بدی
به مدح افسر نامداران بدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن
زمانه برآورد عمرش به بن
هم او بود گوینده را راهبر
که شاهی نشانید بر گاه بر
من این نامه فرخ گرفتم به فال
همی رنج بردم در او ماه و سال
یکی نامه دیدم پر از داستان
سخن های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود
طبایع ز پیوند او دور بود

نبردی به پیوند او کس گمان
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 گذشته بر او سالیان شش هزار
 گر ایدون که برتر نیاید شمار

ابیات حکیم توس این مطلب را بیان می‌کند که:

شاهنامه ابومنصوری پس از نگارش و تألیف به‌زودی شهرت یافت و جهانی دل بر آن نهاد و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد، زیرا این امر محقق است که شاهنامه ابومنصوری از لحاظ اشتمال، بر تاریخ جامع ایران قدیم و از حیث صحت روایات، کاملترین، شاهنامه‌ها بود، و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود، و مرا در سرودن و به نظم آوردن این کار عظیم دلیر کند و ترس مرا بریزد اما در جوانی به‌دست بنده خود کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسب را به نظم درآورد و نتوانست این نامه بزرگ را به پایان برد اگرچه دقیقی از مداحان بزرگ شهریاران و در مدیحه‌سرایی صاحب طبعی بلند و مهارتی فراوان بود اما سخن‌های او در نقل این داستان از نثر به نظم سست گشت و نیروی آن نیافت که روزگار کهن را نو کند و اهل زمان را بر آن فریفته کند.

اما با این کار خود سرمشق من گشت و مرا برآن داشت که آن افسانه کهن و منثور را که طبایع از پیوند آن دور بود و کسی گمان و امید پیوند (پیوستن) = به شعر درآوردن) آن را نداشت به نظم آورم.

هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامه خود آورده و به «گشتاسپ نامه»

معروف است با این بیت آغاز می‌شود:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
 فرود آمد از تخت و بر بست رخت
 و بدین بیت ختام می پذیرد:
 به آواز خسرو نهادند گوش
 سپردند او را همه گوش و هوش

آنچه در هزار بیت دقیقی آمده تا حدودی عین مطالب «یادگار زیران» است و نباید این را دلیل آن دانست که دقیقی سخنان خود را مستقیماً از کتاب یادگار زیران نقل کرده باشد. ... متنی که دقیقی در دست داشته غیر از متن اصلی ایاتکار زیران و به فحوای کلام فردوسی، شاهنامه ابومنصوری نزدیک بوده است.

سبک دقیقی در انشای مضامین حماسی از سبک‌های عالی شعر پارسی است اما میان آن سبک شاعری و فردوسی تفاوتی عظیم دیده می‌شود. برخی چنین می‌پندارند که فردوسی در نقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت:

به نقل اندرون سست گشتش سخن
 ازو نو نشد روزگار کهن

سخنانی دور از انصاف گفته است اما حقیقت امر چنین نیست. دقیقی با آنکه در قصیده و غزل استاد است، در ساختن گشتاسپ‌نامه از عهده اظهار کمال مهارت خویش برنیامده است. مهمترین سبب و علت این امر متابعت سخت دقیقی از متن اصلی کتابی است که در برابر خود داشت.

فردوسی نیز چنانکه می‌دانیم از متنی استفاده می‌کرد و می‌کوشید که از زیاده و نقصان مطلب برکنار ماند اما در الفاظ تا آنجا که امکان داشت دست

می‌برد و آنها را به نحوی که در شاعری به‌کار آید و مایه سستی نظم نشود پس و پیش و کم و زیاد می‌کرد و یا کلماتی بهتر انتخاب می‌نمود و حتی در توصیف مناظر و میادین جنگ و سایر اموری که بدین‌ها ماند از استادی و مهارت و نیروی عالی تخیل خویش استفاده می‌برد، اما دقیقی هیچ‌گونه دخالتی در متن روا نمی‌داشت و علی‌الظاهر عین عبارات و جمل را بی‌آنکه چندان زیاده و نقصانی در آنها به‌کار برد نقل می‌نمود و به همین سبب مجالس رزم و بزم و مکالمات و حکایت و وصف او به نهایت کوتاه هست و اغلب با یک تا سه چهار بیت تمام می‌شود. در بیت ذیل سرعت دقیقی در تمام کردن مطلب پیروی کامل او را از متن منشور به خوبی می‌رساند:

در گنج بگشاد و روزی بداد

بزد نای روئین بنه بر نهاد

و باز این حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ و رفتن چند تن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنها به سرعت از پس یکدیگر و شتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن به‌کار می‌برد، به بهترین صورتی آشکار است و در برخی از قسمت‌های گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منشور چنان مشهود است که با نقل آنها به نثر، می‌توان امیدوار بود قسمتی از شاهنامه ابومنصوری زنده شده است و همین دقت و خشکی دقیقی در نقل الفاظ از نثر به نظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در این‌گونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه‌ای سست جلوه کند ولی مسلماً سست و نارسا نیست.

فردوسی هنگام فراغ از حال یک پهلوان یا هنگام مرگ و قتل پادشاه و

نظایر این احوال با آوردن مضامین گوناگون، خواننده را به نکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه می‌سازد اما دقیقی از اظهار این استادی محروم و برکنار است. در چند بیت راجع به یکی از میادین جنگ پس از قتل سه پهلوان، سه باریک مضمون، تقریباً با یک عده کلمات تکرار شده است بدین صورت:

دریغ آن نکو روی تابان چو ماه
 که بازش ندید آن خردمند شاه
 دریغ آن نبرده گران مایه گرد
 که نادیده باز آن پد را بمرد
 دریغ آن شه پروردیده به ناز
 شده روی او باب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتله مبارزان در این جنگ نخستین که گفته ایم تا درجه‌ای است که خواننده تصور می‌کند تمام جنگ در یک روز و چند ساعت معدود صورت گرفته است در صورتی که در اواسط کار درمییابد که تا هنگام جنگ زیر^{۱۴۳} دو هفته گذشته بود:

دو هفته برآمد برین بر درنگ
 نینم همی روی فرجام جنگ

... در کلام دقیقی تنوعی که درخور یک منظومه حماسی است مشاهده نمی‌شود اغلب پهلوانان به یک نحو وصف می‌شوند و تکرار بعضی از کلمات و ترکیبات به درجه‌ای زیاد است که به ذهن می‌زند. ممکن است تصور شود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراوان و خالی از عیب و اشکالی است که معمولاً در نثر و نظم عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی دیده می‌شود ولی سخن در آنست

که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است از راههای گوناگون که در پیش داشت استفاده کند و حال آنکه فردوسی توانست از این اختیارات شاعری بهره بگیرد و ما را به توصیف‌های مختلف سرگرم سازد.

در پایان که حکیم توس هزار بیت دقیقی را در شاهنامه الحاق می‌نماید از به‌دست آوردن آن دفتر اظهار خوشحالی و شادمانی می‌نماید ولی در سخنانش دوگانگی هست، در بیت اول می‌فرماید: هنگامی که این هزار بیت به دستم رسید شانس و اقبال من بر اوج بود و تحفه‌ای پیدا کرده بودم که سرم از افتخار به ماه رسید و بدان افتخار می‌کنم.

در بیت بعد می‌فرماید: چون ابیات را خواندم و به تجزیه و تحلیل آن پرداختم ابیاتی زیادی سست و بی‌معنا پیدا نمودم.

در ابتدا عرض کردم که حکیم توس به خاطر خوابی که دقیقی را دیده بود و از حکیم، درخواست کرده بود که من ابتدا به این کار دست زدم حق مرا مراعات کن و هزار بیت مرا در شاهنامه‌ات الحاق نما تا نام من هم زنده بماند ولی در این بیت می‌فرماید: من ابیات دقیقی را به این خاطر آوردم تا شاه بداند که بین شعر من و شعر دقیقی تفاوتی و اختلافی به اندازه زمین و آسمان است «بداند سخن گفتن نابکار؟» و در بیت بعدی می‌فرماید که من و دقیقی دو جواهرساز هستیم شاه به کار من و دقیقی نگاه کند تا معلوم شود که کدامیک از ما استاد هستیم.

در پایان بیتی آورده و می‌فرماید: دقیقی راهبر و راهنمای من بوده و راهبری او مرا بلندآوازه نموده است. مگر می‌شود، نابکار و کسی که طبعی چون آب روان ندارد راهنمای انسان شود؟

ابیاتی که حکیم توس در پایان هزار بیت سروده و اشعار دقیقی نقد می‌کند

چنین است:

چو این نامه افتاد در دست من
 به ماهی گراینده شد شست من
 نگه کردم این نظم سست آدمم
 بسی بیت ناتندرست آدمم
 من این زان بگفتم که تا شهریار
 بداند سخن گفتن نابکار
 دو گوهر بُد این با دو گوهر فروش
 کنون شاه دارد به گفتار گوش
 سخن چون بدین گونه بایدت گفت
 مگو و مکن طبع با رنج جفت
 چو بند روان بینی و رنج تن
 به کانی که گوهر نیابی مکن
 چو طبعی نباشد چو آب روان
 مبر سوی این نامه خسروان
 دهن گر بماند ز خوردن تهی
 از آن به که ناساز خوانی نهی
 یکی نامه بُد از گه باستان
 سخن‌های آن بر منش راستان

چو جامی گهر بود و منثور بود
 طبایع ز پیوند او دور بود
 گذشته برو سالیان شش هزار
 گر ایدون که پرسش نماید شمار
 نبردی به پیوند او کس گمان
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 گرفتم به گوینده بر آفرین
 که پیوند را راه داد اندرین
 اگرچه نپیوست جز اندکی
 ز رزم و زبزم از هزاران یکی
 همو بود گوینده را راهبر
 که بنشانند شاهی ابرگاه من
 همی یافت از مهتران ارج و گنج
 ز خوی بد خویش بودی به رنج
 ستاینده شهریاران بدی
 به کاخ افسر نامداران بدی
 به شهر اندرون گشته گشتی سخن
 ازو نوشدی روزگار کهن
 من این نامه فرخ گرفتن به فال
 بسی رنج بردم به بسیار سال...^{۱۴۴}

موضوع این همه قصص و روایات چندهزارساله و تدوین شاهنامه‌ها

چیست و به جهانیان و فارسی‌زبانان طی قرون متمادی چه یاد داده و میدهد؟

باید عرض کنم که شاهنامه شاه پرهامی سعادت است که ایران و ایرانی را به سیر و سیاحت چندهزارساله می‌برد و به او راه و رسم انسان بودن و چگونه زندگی کردن را می‌آموزد و گنجینه‌ای است پر از جواهر الوان که هر ایرانی از این دُرّ پر از گوهر، جواهری شاهوار برمی‌دارد و با آن دُرّ گرانبها زندگی می‌کند در آن خرد ورزی و احترام به تمام انسانها برجسته‌تر از همه چیز است. احترام به همهٔ ادیان و کیش‌ها و مذاهب، شعار این گرامی‌نامه است و باعث وحدت ملی و حفظ آداب و رسوم نیاکان ما از چند هزار سال تاکنون شده است و موضوعاتی چون: خداشناسی، وطن‌پرستی، کشورداری، خلق و خوی ایرانیان، داد و بیداد، داد و دهش، راست‌گویی، خرد ورزی، بهره‌وری از خرد، دوری از هوی و هوس شیطانی، کشورگشایی، رفتار نیک با زیردستان و اسرا، رفتار نیکو با شهriاران مغلوب، ترویج داد و دادگری، ترویج علم و دانش، ازدواج، تربیت فرزند، احترام به زنان، وصف طبیعت، وصف و توصیف شب و روز، چگونگی تاجگذاری شاهان و شهriاران ایران، حرمت دادن به پیران، ترغیب مردم به شادی و پرهیز از غم و غصه، سخن گفتن خوب و آوای نرم، جدال با اهریمن و بدان، و طلوع و غروب خورشید در آن به بهترین نحو توصیف شده است و صدها موضوع دیگر از این نوع که نیاکان ما در گذشته بدانها عمل می‌کردند و با تکیه بر همین اوصاف جامعه‌ای پویا و در ترقی و کمال داشته‌اند و برخلاف تصور بعضی که شاهنامه را پیکار رستم و اسفندیار می‌دانند شاهنامه شامل موضوعات یاد شده است نه جنگ و خونریزی. در زمان تدوین شاهنامه، حکیم از طرف افرادی مُغرض مورد خطاب قرار می‌گرفته که این روایت‌ها افسانهٔ ساختگی است

گویا این اشعار را در جواب همان خرمگس‌ها سروده است که:

تو این را دروغ و فسانه مدان

به یک‌سان روش در زمانه مدان

ازو هرچه اندر خورد با خرد

دگر برده رمز معنا برد

نگر تا که این نامه تا جاودان

درفشی بود بر سر بخردان

آخرین شخصیتی که شاهنامه را به فرجام رسانید و سی سال بدان رنج برد و عمر بکاست و آن را ابدی و جاودانه کرد حکیم ابوالقاسم فردوسی است. او در سال ۳۲۹ سال مرگ رودکی سمرقندی پا به هستی گذاشت، من درباره این فره دار صحبتی نداریم و بدین شعر حکیم فرخی سیستانی تمسک می‌جویم که:

گفتم نشان تو زکه پرسم نشان بده

گفت آفتاب را بتوان یافت بی‌نشان

و یا:

از هر صناعی که بجویی بر او اثر

وز هر بدایعی که نخواهی بر او نشان

حال که آدم‌وعالم حکیم توس را می‌شناسد و درمجامع علمی و دانشگاهی دنیا همچون خورشید می‌درخشد جایی برای صحبت این بی‌بضاعت، خام دست‌خامه به‌دست، نمانده است زیرا: «ز شهنامه گیتی پرآوازه است».

می‌خواهم سخنان نابی را که بزرگان و عاشقان درباره شاهنامه و حکیم توس فرموده‌اند در این مبحث نقل کنم. ولی در ابتدا سخن استاد گرانقدر دکتر

اسلامی ندوشن را درباره شاهنامه آویزه گوش کنم که فرموده‌اند: ... شاهنامه یکی از کتابهایی است که می‌تواند در این گیرودار به یاری نسل سرگردان کنونی بیاید و روح مغرور و ملتهب او را مایه تنبه و تسکینی باشد. این کتاب دارای چهار خصیصه مهم است: یکی آنکه سند قومیت و نسب‌نامه مردم ایران است؛ ریشه‌های آنان را تا گذشته‌های افسانه‌ای می‌گسترده و پنجره این ملک را به روی افق پنهان و زمان می‌گشاید. ممکن است پرسیده شود به چه درد می‌خورد این گذشته دور؟ به این درد که اقتضای طبیعت بشر آن است که می‌خواهد احساس شخصیت و اصالت بکند، وجود ملی خویش را در این جهان توجیه بکند و تکیه‌گاه تاریخی‌ای برای خود بیابد؛ همانگونه که فرد احتیاج به غرور و شخصیت دارد. ملت هم احتیاج به غرور و شخصیت دارد.

دوم آنکه شاهنامه عصاره و چکیده تمدن و فرهنگ قوم آریایی است. ما هیچ کتاب دیگری نداریم که طیش‌های قلب ایران قدیم را به این روشنی و دقت در خود ثبت کرده باشد.

شاهنامه هرچند آمیخته به افسانه باشد، ارزش آن برای شناسائی ایران باستانی از تاریخ بیشتر است، چه، تاریخ ثبت یک سلسله وقایعی است که بیشتر جنبه مومیایی دارند.

در حالی که افسانه‌ها، آنگونه که در کتابی چون شاهنامه آمده‌اند. کشش و کوشش زنده یک ملت را بیان می‌کنند. از خلال شاهنامه، نحوه زندگی کردن و اندیشیدن قوم ایرانی استنباط می‌گردد و ارزش آن به سنجش درمی‌آید. مثلاً برای شناخت دو تمدن بزرگ باستانی، یکی یونان و دیگری ایران، اگر جنگ ایران و توران را با /یلید و /ودیسه هم‌مقایسه کنیم، به استنتاج‌های گرانبهایی دست

خواهیم یافت که عمق انسانی تمدن ایران را بر ما آشکار می‌کند، و حال آنکه هیچ سند دیگری از عهده گواهی‌ای به این گویائی بر نمی‌آید.

سوم آنکه شاهنامه یک کتاب انسانی است؛ نه تنها حماسه ساکنان ایران، بلکه حماسه بشر پوینده را می‌سراید که با سرنوشت قهار دست و پنجه نرم می‌کند، رنج می‌کشد و می‌کوشد تا معنا و حیثیتی در زندگی خاکی خود بگذارد. شاهنامه مانند هر کتاب بزرگ دیگری، از یکسو تعارض و از سوی دیگر تعادل بین جسم و روح را می‌سراید، تعارض به این معنا که بشر، پای‌بند وضع محدود خاکی خویش است و به جسم آسیب‌پذیر و اسیر خویش وابسته است. فرسوده و درمانده می‌شود، علیل می‌گردد و می‌میرد، اما از سوی دیگر روح آرزوپرور و پهناور و اوج‌گیرنده دارد، طالب کمال و رهایی است.

چهارم آنکه شاهنامه یک اثر ادبی بی‌نظیر است. شاید تعداد کتابهایی که به این ارزش و عظمت باشند، در سراسر ادبیات جهان به ده نرسد. زیبایی و ابهت کلام فردوسی و بلندی فکر او، حد‌نهایی و توانایی بشر را در سخن گفتن می‌نماید. شاهنامه مانند نور آفتاب بر بی‌سواد و باسواد، بر قصر شاهان و قهوه‌خانه‌های محقر، یکسان تابیده است و شاید تنها کتابی در زبان فارسی باشد که نتوان خواند بی‌آنکه اشک در دیده بگردد.^{۱۴۵}

اکنون به سخنانی که بزرگان و غرق‌شدگان این دریای پر از درّ درباره حکیم توس و گرامی‌نامه‌اش گفته‌اند می‌پردازیم در ابتدا این ابیات شایسته حکیم توس است:

هزار سال بیاید که تا به باغ هنر
ز شاخ دولت، چون تو گلی به بار آید

به هر قران و به هر قرن چون تویی نبود

به روز کار چو تو کس به روزگار آید

(مولوی)

پنهان شده در ذات تو سر دفتر دانش

ظاهر شده از شخص تو دیباچه فرهنگ

(عبرت سیستانی)

در تاریخ سیستان روایتی از تقدیم شاهنامه به سلطان محمود غزنوی است که به نظر می‌آید از بس مردم و شاعران آن روزگار از داد و دهش سلطان بر حکیم توس گفته و بافته‌اند او را وادار کرده‌اند که شاهنامه را به غزنین برده و به محمود تقدیم کند در سراسر شاهنامه از حرص و طمع دیده نمی‌شود اغوای دیگران باعث این کار شده و گرنه حکیم چنین قصدی نداشته است و عرض بنده از همین روایت آشکار می‌شود که حکایت از دلیراندیشی و آزادگی حکیم توس دارد که در برابر سخن ناسنجیده پادشاهی جبار سر خم نمی‌کند و صحبت دروغ او را بر نمی‌تابد و فی‌المجلس محمود را دروغگو و حسابش را کف دستش می‌گذارد:

«و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد. و چندین روز همی (بر محمود) برخواند، محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه تو چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود، وزیر (شاید احمد حسن میمندی) را گفت: این مردک مرا به تعریض

دروغزن خواند. وزیرش گفت: نباید کشت. هرچه طلب کردند نیافتند.^{۱۴۶}

دانش و آزادگی و دین و مروت

این همه را بنده درم نتوان کرد

آری در چنین محیطی فردوسی در حضور سلطان از قهرمان کتاب خود دفاع می‌کند و حتی کتاب را می‌بندد و زیر بغل می‌گیرد و خارج می‌شود- و این بزرگترین بی‌اعتنایی است- آری، چنین کتابی، چنین شاهنامه‌ای مسلماً در روح خواننده خود تأثیری بزرگ می‌گذارد و به آدمی تلقین می‌کند که باید «بزرگ زیست و بزرگ مرد!» البته در چنین شرایطی، ناکامی و ناداری، و حتا مرگ، چیزی کوچکی است به قول اقبال لاهوری:

سینه‌ای داری اگر در خورد تیر

در جهان، شاهین بزی، شاهین بمیر^{۱۴۷}

«رنان» محقق و دانشمند بزرگ، شاهنامه را «سند بزرگ و نبوغ و قدرت خلاقه» نژاد آریایی می‌نامد.

«سنت بو» نویسنده و منتقد نامدار گفته است: «اگر بدانیم آثاری بدین عظمت در جهان پیدا می‌شود این چنین ساده‌لوحانه به خودمان مغرور نمی‌شویم».

«آمبر» ادیب و مورخ مشهور، فردوسی را یکی از بزرگترین شعرای عالم بشریت نامید و شاهنامه را از همه حماسه‌های بزرگ جهان مثل «ایلیاد» و «دایسه» و حماسه‌های معروف هند و «سیلونگن» آلمان برتر شمرد.

«کاول» مستشرق انگلیسی نوشت: «این حماسه ادبی با هرچه که در دنیا بزرگ است به آسانی برابری می‌کند / ایلیاد در اروپا و شاهنامه در سراسر آسیا

بی نظیر است».

«نلدکه» گوید: «این حماسه ملی چنان با عظمت است که هیچ ملتی در روی زمین نظیر آن را ندارد».^{۱۴۸}

نظامی عروضی سمرقندی در کتاب گرانقدر و ارزشمند «چهار مقاله» درباره حکیم توس می نویسد: «... و سخن را به آسمان علین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید، و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است ... من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم ...»^{۱۴۹}

جامی در بهارستان درباره حکیم توس و فصاحت و بلاغت کلام او در شاهنامه می نویسد: «فضل و بزرگواری فردوسی در پیش چشم همه جلوه گر است و ایجاد کننده اثری مانند شاهنامه مستغنی از هر نوع توصیف و تشریح است.

ظهیر فاریابی شعری در حق حکیم توس دارد که دلیلی بر علاقه او به حکیم است:

ای تازه و محکم ز تو بنیاد سخن
هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
فردوس مقام بادت فردوسی
انصاف که نیک داده ای داد سخن

مرحوم علی دشتی درباره حکیم و شاهنامه اش مقاله ای دارد. او در این مقاله گفته است: ... من خیال می کنم روزی که فردوسی شاهنامه را آغاز کرد و در تمام مدتی که بدان مشغول بود، یک خیال بیشتر نداشت - ولی آن خیال طمع

به سیم و زر محمود غزنوی نبود، طبع و نظر شاعر طوسی بسی والاتر از این بود که به این پستی سر فرود آورد، و شاهنامه از آن بزرگتر و با جلال تر است که سی هزار دینار سلطان متعصب تُرک باعث پیدایش آن شده باشد، خیالی که بر تمام هستی او مستولی بود، احیاء تاریخ ایران بود ...

پرفسور نریمان مستشرق شوروی در ۱۳۱۳ در عظمت و بزرگی شاهنامه حکیم توس در هزاره فردوسی گفته: ... دولت و نمایندگان مردمان ایران آمده و بس خوراسان‌شناسان کجا از هفت کشور آمده‌اند بر خاک و نام پاک فردوسی نماز برده و درود و سلام و آفرین گفته. انوشه بواد روان و نام پاک فردوسی ایدون باد، ایدون تر باد.

آقای جمیل صدقی الزهاوی شاعر عراقی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی این شعر را به زبان فارسی بر آرامگاه حکیم توس خواند:

«بعد از هزار سال»

به فردوسی از من سلامی برید
 پس از عرض حرمت پیامی برید
 که ای شاعر خفته در زیر خاک
 نهان از نظر دور از جان پاک
 نمانده به گورش نشانی از و
 به جز ریزه استخوانی از و
 سراز خاک بردار و آنگه ببین
 چه شوریست بهرت به روی زمین

مگو مرده‌ام گر چه تو مرده‌ای
که تو در دل یک جهان زنده‌ای
فرو ریخت اعجاز از خامه‌ات
بیفزود از آن قدر شهنامه‌ات
جهانی برای تو جمع آمده
برای ثنای تو جمع آمده
ز هر مملکت صد صدا می‌رسد
ز هر سر نوایی جدا می‌رسد
چو پر شد ز شعرت زمین و زمان
ستودند نام تو در هر زبان
هزارست در قبر خود خفته‌ای
ولی زنده است آنچه تو گفته‌ای
نوشتی بسی سال شهنامه را
نیفکندی از دست خود خامه را
در آخر شه غزنه بیداد کرد
درم جای زر داد و ناشاد کرد
ندانست قدر تو را غزنوی
بگو درس گیر از شه ...
گزین امپراتور ایران زمین
که روشن ازو هست دنیا و دین

جهانی ز عدل وی آباد شد
 دل خلق در هر طرف شاد شد
 مرادش همه پیش رفتن بود
 سر آفت شرق خفتن بود

خدایا همیشه ورا زنده دار

به هر روز دل شاد و فرخنده دار

برتلس در هزارهٔ حکیم توس در سال ۱۳۱۳ گفته است: بدیهی است مادام که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد بود.

فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و به این قیمت خریدار محبت و احترام ملت ایران نسبت به خود گردید و یکی از بهترین دُرر نایاب را به گنجینهٔ ادبیات جهانی افزود.^{۱۵۰}

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا می‌فرمایند: شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین کتاب فارسی است که در همه جای جهان مورد توجه و اعتنا شد و مهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعدد است که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل و جامعی راجع به آن در زبانهای خارجی انجام شد.^{۱۵۱}

قاضی نورالله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین حکیم توس را «سحبان العجم» نامیده و در تعریف و تمجید از خداوندگار سخن می‌نویسد:
 سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی نورالله مشهده

یگانه فارس میدان فرس فردوسی

که در محاربه غریده همچو شیر عرین

بر آن زمین که قدم مانده شخص فطرت او

سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

... و چون متولد شد پدر او را در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر
شد و روی به جانب قبله کرد و نعره زد و از آن طرف جوابی شنید و همچنین به
طرف یمین و یسار نعره‌ها زد و از هر طرف آوازه‌ها شنید. بامداد از شیخ
نجیب‌الدین معتز که از مشاهیر معبران آن زمان بود از کیفیت این واقعه پرسید:
شیخ فرمود: تعبیر آن آوازه است و این پسر سخن‌گوی شود که آوازه او به
چهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرفی شنیدی علامت آن است که در
همه اطراف و اکناف سخن او را به قبول تلقی و استقبال نمایند.
... حکیم انوری فرماید:

آفرین بر روان فردوسی

آن همایون نهاد و فرخنده

او نه استاد بود و ما شاگرد

او خداوند بود و ما بنده

و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم

نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود

زادگان طبع پاکش جملگی حورا و شنند

زاده حورا و ش بود چون مرد فردوسی بود

در بی وفایی سلطان محمود گفته اند:

خوش است قدر شناسی که این خمیده سپهر

سهام حادثه را عاقبت کند قوسی

گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی^{۱۵۲}

مجتبی مینوی در باب شاهنامه و اهمیت آن می نویسد: ... این کتاب پایه و بنیاد اتحاد قومی ما به شمار می آید. بسنجید حال ما را با حال ممالک دیگری که در همسایگی ما دچار تسلط بیگانه شدند و زبان خود را فراموش کردند. این زبانی که ما با آن حرف می زنیم و در نوشتن به کار می بریم اقلأ فارسی است و زبان ماست. عربی نیست برای اینکه عرب نمی فهمد، ترک هم نمی فهمد، انگلیسی هم نمی فهمد، هندی هم نمی فهمد.

این زبانی است که بنیاد و مبنای آن را فردوسی برای ما استوار کرد. زبانی است که او به دست ما داد ...

در اینجا شعری از حسین مسرور نقل می کنم که در سال ۱۳۱۳ به مناسبت بازگشایی آرامگاه حماسه سرای بزرگ ایران استاد طوس سروده است. ملک الشعراى بهار در باره حسین مسرور گفته: از قرن هفتم به بعد، مانند مسرور در بحر متقارب کسی شعری نسروده است.

کجا خفته ای ای بلند آفتاب؟

برون آی و بر فرق گردون بتاب

نه اندر خور تُست روی زمین

ز جا خیز و بر چشم دوران نشین

کجا مانده‌ای روح قدسی سرشت
به چارم فلک یا به هشتم بهشت؟
به یک گوشه از گیتی آرام تُست
همه گیتی آکنده از نام تُست
چو آهنگ شعر تو آید به گوش
به تن، خونِ افسرده آید به جوش
ز شهنامه، گیتی پر آوازه است
جهان را کهن کرد و خود تازه است
تو گفتی جهان کرده‌ام چون بهشت
ازین پیش تخم سخن کس نکشت
ز جا خیز و بنگر کزان تخم پاک
چه گلها دمیده است بر طرف خاک
نه آن گل که در مهرگان پژمرد
نخندیده بر شاخ بادش برد
نه جور خزان دیده گلزار او
نه بر دستِ گلچین شده خارِ او
بزرگان پیشینه بی نشان
ز تو زنده شد نام دیرینشان
تو در جام جمشید کردی شراب
تو بر تختِ کاووس بستی عقاب

اگر کاوه ز آهن یکی توده بود
 جهانش به سوهان خود سوده بود
 تو آب ابد دادی آن نام را
 زدودی از او زنگ ایام را
 تهمتن نمک خوار خوان تو بود
 به هر هفت خوان میهمان تو بود
 چو کلک تو راه گزارش گرفت
 سر راه بر تیر آرش گرفت
 تویی دودمان سخن را پدر
 به تو بازگردد نژاد هنر ...^{۱۵۳}

بین که بن نیزه پارسی به کجا رفته است؟

پس از تأسیس جمهوری خلق چین، معرفی و مطالعه ادبیات کشورهای خارجی گسترش بیشتری یافت. از سالهای پنجاه در مدارس عالی سراسر چین واحد درسی به عنوان ادبیات خارجی (یا ادبیات شرقی) دایر گردید و شاهنامه فردوسی در آن درس به عنوان جزو مهمی، هر سال تدریس می‌شود. بنا بر آماري که چندان دقیق نیست، اکنون بیش از صد مدرسه عالی در چین شاهنامه فردوسی را به عنوان بخش مهمی از این واحد درسی به دانشجویان و جوانان تدریس می‌کنند. در سال ۱۹۶۴ در شهر شانگهای ترجمه داستان «رستم و سهراب» انتشار یافت. آقای «پان چین لی» این داستان را از زبان روسی به چینی ترجمه کرده است.

آقای «جان هون نین» استاد بخش فارسی دانشگاه پکن^{۱۵۴} درباره نفوذ

شاهنامه و تاریخ و فرهنگ ایران در چین می‌نویسند: ... هنگام بحث درباره تأثیرات ادبی شاهنامه فردوسی در چین نباید از پیوستگی فرهنگی و ادبی اقلیت‌های ملی منطقه شین‌جیان (سین‌کیانگ) چین غفلت ورزیم. بعضی از اقلیت‌های ملی چین در طول تاریخ با فرهنگ و تمدن ایران روابط بسیار نزدیک و فشرده‌ای دارند. نگارنده این سطور در مقاله «ادبیات فارسی در چین» (مجله آینده سال سیزدهم، شماره ۴-۵) به این نکته اشاره کرده است. اکنون اجازه می‌خواهم چند سطری از آن را در اینجا نقل کنم: «در منطقه مرزی سه کشور چین، پاکستان و افغانستان در داخل خاک چین، یک شهرستان خودمختار «تاشغورقان» تاجیکی موجود است، در این شهرستان یک چشمه آب موجود است مردم می‌گویند رستم از آب آن استفاده کرده بود، آنها حتی اطلاع می‌دهند که قبر رستم در این ناحیه قرار دارد. جالب آن است که در این شهرستان در کنار جاده‌ای دو تپه خاکی هست، می‌گویند آنها، جای استراحت رستم در خلال نبرد است و خاک این دو تپه را رستم از کفش خود بیرون ریخته است. جوانان این شهرستان خود را از اخلاف رستم می‌دانند و بدین جهت افتخار می‌کنند. شاید حق با آنها باشد، مگر ما در شاهنامه فردوسی، در بخش داستان «رزم اسفندیار با رستم» چنین ابیاتی نخوانده ایم:

همی دور مانی ز رسم کهن

بر اندازه باید که رانی سخن

تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد

از آن نامداران بر انگیز گرد^{۱۵۵}

در ابتدای این مقاله از این روایت یاد نمودیم ولی در اینجا می‌خواستیم

نشان نیزه پارسی را به خوانندگان نشان دهیم.

یکی از دانشمندان ایران دوست ترکیه به نام پرفسور «تحسین یازیچی» استاد دانشگاه استانبول در سال ۱۳۶۹ خورشیدی با دیدن آرامگاه حکیم توس گفته است که: بنای آرامگاه فردوسی در برابر عظمت مقام او ناچیز است. ایرانیان باید بنایی بفرزاند آنچنان بلند که از سراسر ایران دیده شود.

آقای دکتر محمدامین ریاحی در پایان این نقل قول اضافه می‌فرمایند که: اینک بعد از هزار سال تجربه‌اندوزی از حوادث تلخ و شیرین تاریخ، مردم ایران عظمت شخصیت فردوسی و ارزش شاهکار جاودانه او را باز شناخته‌اند. اگر در گذشته‌ها سالهایی را سال فردوسی و سال شاهنامه نامگذاری می‌کرده‌اند، امروز احساس می‌شود که هر روز، روز فردوسی و روز شاهنامه است. تا باد چنین باد! ۱۵۶

ضیاءالدین ابن اثیر (۶۳۸-۵۵۸) وزیر ادیب و نقاد نکته‌سنج عرب (برادر علی بن اثیر صاحب *الکامل فی التاریخ* است)، در باب فردوسی و شاهنامه سخت نغز و خردمندانه سخن گفته است. او می‌گوید: شاعر هرگاه بخواهد امور بی‌شماری را که معانی پراکنده دارند، در شعر خود بیاورد، نیازمند آن باشد که سخن خویش را درازدامن کند و دویست یا سیصد بیت یا بیشتر از اینها بسراید، بی‌گمان در همه آن ابیات، نیک‌آور و موفق نخواهد بود و حتی در بیشتر آنها نیز، چرا که توفیق او در اندکی از آن ابیات است و بیشتر آن ابیات پست و ناپسند خواهد بود. اما کار نویسنده بدین‌گونه نیست، چرا که او در یک نامه چندان که به ده ورق از کاغذ برسد، و حتی بیشتر از اینها نویسد، به‌حدی که مشتمل بر سیصد سطر یا چهارصد و پانصد باشد و در همه این نوشته‌ها، موفق و خوش‌سخن

خواهد بود و این امری است که هیچ خلاقی در آن نیست، چرا که ما آن را خود دیده‌ایم و شنیده‌ایم و گفته‌ایم و از این روی است که من دریافتم که: ایرانیان در این نکته بر عرب ترجیح دارند؛ چرا که شاعر ایشان کتابی را از آغاز تا پایان به شعر تصنیف می‌کند و این کتاب، گزارش داستان‌ها و حالات است و با این همه در زبان ملی ایشان در نهایت فصاحت و بلاغت است؛ همچنان که فردوسی در سرودن کتاب معروف شاهنامه این کار را کرده است و این کتاب شصت هزار بیت شعر است، شامل تاریخ ایرانیان و این کتاب، [مورد احترام] این ملت است و همه فصیحان ایران هم‌رأی و هم‌عقیده‌اند که در زبان ایشان کتابی فصیح‌تر از شاهنامه نیست و چنین چیزی در زبان عرب یافت نمی‌شود، با همه گستردگی که این زبان دارد و با همه شاخه‌هایی که در هنرها و هدف‌های آن هست و با این که زبان فارسی نسبت به عربی همچون قطره‌ای است در برابر دریا!

کتاب شاهنامه شصت هزار بیت است، همه در غایت حسن از حیث فصاحت و بلاغت در آن چیزی نیست که بتوان بر آن عیب نهاد. این دعوی بدون برهانی که مؤید آن باشد، مسموع نیست. کیست که شصت هزار کلمه نه بل شش هزار کلمه تواند گفت در غایت فصاحت در لفظ و بلاغت در معنا، چونان که به هیچ روی نتوان بر آن عیب نهاد؟ این در هیچ زبانی در توان آدمی نیست.^{۱۵۷}

استاد گرانقدر و شیرین‌بیان و شیرین‌قلم دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی درباره گرامی‌نامه حکیم توس می‌فرمایند:

«فردوسی امروز یک رکن بزرگ فرهنگ ایرانی است، درختی شده تنومند که سایه بر تمام ایران افکنده و ریشه در تمام خاک گسترده، به قول دقیقی: درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ... او یک درخت «سایه خوش» است؛ که همه

کس را از سایه خود بهره‌ور می‌سازد، ولی یک عیب دارد و آن اینکه هیچ گیاهی نمی‌تواند در سایه او رشد کند. فردوسی اگر گناهی داشته باشد، تنها یک گناه هست و آن هم گناه کبیره است، و آن این است که با قدرت بیان و نفوذ کلامی که داشته باعث شده که مورخین ما، بر اساس نظر او، درباره اشخاص پیشداوری کنند، و هیچ‌کس جرأت نکند برخلاف نظر فردوسی، درباره کسانی مثل یزدگرد، به حق قضاوت کند...^{۱۵۸}

اسدی توسی ناظم گرشاسپ‌نامه متوفا به سال ۴۶۵ و همشهری حکیم توس می‌فرماید:

که فردوسی طوسی پاک مغز
 بدادست داد سخن‌های نغز
 به شهنامه گیتی بیاراستست
 بدان نامه نام نکو خواستست

و:

به شهنامه فردوسی نغزگوی
 که از پیش گویندگان برد گوی
 بسی یاد رزم یلان کرده بود
 از این داستان یاد نآورده بود^{۱۵۹}

ملک الشعرای بهار در حق حکیم توس می‌فرماید:
 ... آنچه گفت اندر اوستا زردهشت و آنچه کرد
 اردشیر بابکان، تا یزدگرد بآفرین

زنده کرد آن جمله فردوسی به الفاظ دری
 اینت کردار شگرف و اینت گفتاری متین
 معجز شهنامه از تاتار، دهقان مرد ساخت
 وز نی صحرائشینان کرد، چنگ رامتین
 با درون مرد ایرانی نگر تا چون کند
 این مغانی می، که با بیگانگان کرد اینچنین
 ای مبارک اوستاد ای شاعر والا نژاد
 ای سخن‌هایت به سوی راستی حبل متین ...
 نامه‌ی تو هست چون والا درفش کاویان
 فرّ یزدانی وزان بروی چو باد فرودین
 باش تا خرم شود ایران ز رود هیرمند
 تا به خزران وز لب اروند تا دریای چین
 باش تا آید پشتو تن^{۱۶۰} همره بهرامشاه
 پیل جنگی در یسار و تیغ هندی در یمین
 باش تا دربارگاه شهریار آیند گرد
 این هماوندان و بی مرگان ز بهر داد و دین
 باش تا پیدا کند گوهر نژاد پارسی
 وز هنرمندی سیاهی‌ها بشوید زین نگین
 خصم ایران را فرو ماند دل اندر بند غم
 راست چون انگشت از هر درمیان زولفین^{۱۶۱}

استاد رحیم مسلمانیان قبادیانی از تاجیکستان دربارهٔ حرمت حکیم توس

در کشورش می‌نویسد: حکیم فردوسی در مغز استخوان مردم تاجیک نشسته است: این معنا را از همین مثال ساده و عادی و عمومی هم می‌توان یافت که در کوهسارترین روستا نیز آدمانی می‌بیند به نامهای رستم، اسفندیار، تهمینه، منیژه، سهراب، جمشید، فرنگیس، گردآفرید ... که همه از «خانه کتاب فردوسی» بیرون آمده‌اند. جالب این است که این نوع نام‌ها را به فرزندان خود نه‌تنها فرهنگیان، بلکه آدمان عادی هم می‌دهند ...

او اضافه می‌کند که: در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ خورشیدی مردم دوشنبه پایتخت تاجیکستان اعتصاب غذای ده روزی کردند تا مجسمه لنین را بردارند و به جای آن مجسمه حکیم توس را نصب کنند که کار به همت بزرگانی چون شهید قدرالدین اسلانیف، رئیس شورای عالی و شهید مقصود اکرام، شهردار دوشنبه انجام شد استاد بازار صابر درین باره گفته اند:

هیکل فردوسی در میدان آزادی

قطب میهن

جایگاه توبه و سوگند مردان ...

ای زهی مقصود اکرام

شهردار صاحب اکرام

جای لنین را به فردوسی تو دادی...^{۱۶۲}

استاد خلیل‌الله خلیلی شاعر بلندآوازه افغانی در حرمت شهر توس و مقام

حکیم توس می‌فرماید:

سلام من که رساند به سوی خطه توس؟

به خطه‌ای که فلک می‌زند به جانش بوس

در آن خجسته دیاری که از پی تعظیم
 فتد کلاه تبختر ز تارک کاووس
 به خوابگاه بلند، آفتاب مشرق فیض
 که می‌زنند ملائک بر آستانش بوس
 به زادگاه مهین اوستاد اهل کمال
 که قرن‌ها نشود کاخ رفعت‌اش مطموس
 کسی که می‌رسد از تربت‌اش هنوز به گوش
 صدای فتح و نهیب سوار و نعره کوس
 یکی است شاعر بلخ و یکی است شاعر روم
 چنان که شاعر غزنین یکی و شاعر توس
 ستاره‌ای که به قلب سنایی و سعدی‌ست
 چگونه تابد ز زیر مغفر سیروس^{۱۶۳}

پرفسور فضل‌الله رضا در عظمت و مقام شاهنامه در نزد فارسی‌زبانان جهان

فرموده:

شکر خدای را که پارسی‌زبانان جهان از موهبتی عظیم برخوردارند و به
 گنجینه‌ای گرانقدر از دانش و فرهنگ ایران دسترسی دارند، ذخیره فرهنگی کهن
 و پربار، سرشار از دُرّ و گوهر جهان‌افروز، و مومیائی‌ها و نوشداروها که مرهم
 بسیاری از دردهای آدمی است:

ز نیکو سخن به چه اندر جهان

برو آفرین از کهان و مهان

خرد چشم جان است، چون بنگری

تو بی چشم شادان جهان نسپری^{۱۶۴}

آقای دکتر منصور رستگار فسایی درباره حکیم توس فرموده: هیچ شاعری در ادب ما، فردوسی نیست و فردوسی به لحاظ جامعیت کلامش به هیچ یک از خیل سخن سرایان معاصر یا قبل و بعد از خود نمی ماند و تفاوت های ریشه ای در شخصیت، هدف، پیام و نوع زندگی فردی و آرمان های اجتماعی او با دیگران به حدی است که او را به یک «استثنا» بدل می سازد، فردوسی به حافظ نمی ماند، اما حافظه حافظ اوست، پیر سرمدی خراسان، سعدی شیراز نیست، اما استادی است که همسفر اوست و با آنکه نه کلامش به مولوی می ماند و نه پیامش، ولی در ژرفای اندیشه اش با مولانا فصول مشترک عقلانی و منطقی وجود دارد آنچنان که سیمرغ هردو از قاف برمی خیزد ولی «سی» نیست و چهره ناجی یگانه ای را به خود می گیرد که پرورنده و رهاسازنده است، اوج گیر و پرفراز مانده است ... اما شگفتا که در گرماگرم حادثه های زمانه که مستقیم و غیر مستقیم با پیام فردوسی وجوه مشترک دارند بیشتر از حافظ و سعدی و مولوی سخن می رانیم تا از فردوسی.

چرا برای ما فردوسی و اثر گراندش از اعتباری جامع و خاص برخوردار است؟ اعتبار و جامعیتی که در هیچ شاعر یا اثر ادبی دیگران در زبان فارسی وجود ندارد؟

شاید دلیل این امر آن باشد که فردوسی در جامعه و ادب فارسی پدیده منحصر به فرد و جامع و مانعی است که با شفاف ترین و قابل فهم ترین زبانها برای مردم خویش سخن می گوید، در پیامش قصه کامها و نامرادیها جمع است

و شاعر هدفی کاملاً متعالی دارد که خیر و صلاح جامعه خود را در ازنای پر پیچ و خم تاریخ، بر هر مصلحت فردی و پدیده غیرجمعی ترجیح می‌نهد...^{۱۶۵}

استاد دکتر جلال خالقی مطلق درباره این گرامی‌نامه می‌نویسند: با توجه به محتوای غنی شاهنامه از یک سو و اهمیت آن برای زبان فارسی از سویی دیگر، و با در نظر گرفتن اینکه شاهنامه کهن‌ترین اثر شعر فارسی است که به‌طور کامل به دست ما رسیده است می‌توان تأثیر بزرگ این کتاب را بر سراسر ادب فارسی حدس زد نه تنها مورخان و فرهنگ‌نویسان و حماسه‌سرایان و مؤلفان کتب اخلاق، بلکه اکثر متفکران و شعرای بزرگ زبان فارسی، از آن میان عطار، عمر خیام، شیخ اشراق، مولانا، سعدی و حافظ هر یک به نحوی از شاهنامه تأثیر پذیرفته‌اند؛ ولی شاهنامه به‌عنوان بزرگترین منبع تاریخ و افسانه و لغت و حکمت و اخلاق ایرانی تنها بر طبقه شاعران و متفکران پس از خود تأثیر نکرده است، بلکه به همان نسبت بر ادبیات توده.^{۱۶۶}

در پایان این قطعه شیخ شیراز به حکیم توس تقدیم می‌کنم و دفتر را می‌بندم:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان وهم
 و زهرچه خوانده ایم و شنیدیم و گفته ایم
 مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
 ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

یادداشت

۱. سیستان، جی پی تیت، ترجمه غلامعلی رئیس‌الذاکرین، چاپخانه سعید، چاپ اول، مشهد ۱۳۶۲، ج ۲، صص ۲-۶.
- ۲- دیوان حکیم فرخی سیستانی، دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی زوار، چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۱، ص ۷۵.
- ۳- همان مأخذ، ص ۶۶.
- ۴- تاریخ سیستان (۴)، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار، کلاله خاور، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۳۱۷.
- ۵- حماسه‌سرایی در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۹، ص ۵۴.
- ۶- تذکره الشعراء، دولتشاه سمرقندی، به همت محمد رضانی دارنده کلاله خاور ۱۳۳۸، ص ۲۶.
- ۷- دیوان عثمان مختاری، به اهتمام علامه جلال‌الدین همایی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۲، ص ۷۵۷.
- ۸- تاریخ سیستان، ص ۷.
- ۹- دیوان فرخی، ص ۶۷.
- ۱۰- همان مأخذ، ص ۷۵.
- ۱۱- همان مأخذ ص ۶۵.
- ۱۲- سرو سایه فکن، دکتر اسلامی ندوشن، انتشارات یزدان، چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۱۵۶.
- ۱۳- بخارا، شماره ۸۵، اسفند ۱۳۹۰، ص ۱۱۴.
- ۱۴- شاهنامه کهن، ثعالبی، پارسی برگردان سید محمد روحانی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۳۲۵.
- ۱۵- تاریخ پیامبران و شاهان حمزه اصفهانی، ترجمه دکتر شعار، انتشارات امیرکبیر چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۵۳.
- ۱۶- شاهنامه چاپ مسکو، ج ۷، ص ۴۵۲.
- ۱۷- ویس و رامین، اسعد گرگانی، ص ۱۱۷.
- ۱۸- تاریخ ادبیات پیش از اسلام، دکتر احمد تفضلی، انتشارات سخن، چاپ دوم، ۱۳۷۷، صص ۳۱۱-۷۶.
- ۱۹- اورازان، جلال آل احمد، انتشارات مازیار، چاپ چهارم، خرداد ماه ۱۳۵۲، ص ۱۵.

- ۲۰- نامه ایران، حمید یزدانپرست، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم ۱۳۸۸ ج ۱، ص ۲۱۶.
- ۲۱- ایران در اسپانیا، شجاع الدین شفا، انتشارات گستره، چاپ اول ۱۳۸۵ صص ۳۷۵-۳۷۶.
- ۲۲- تاریخ سیستان، ص ۲۰۹.
- ۲۳- برهان قاطع، خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین انتشارات امیر کبیر، ج ۲، ص ۷۴۸.
- ۲۴- زمینه شناخت موسیقی، دکتر جنیدی، انتشارات پارت، چاپ اول ۱۳۶۱، ص ۱۹۴.
- ۲۵- بحر طویل: شعری است که هر مصراع آن از تکرار تعدادی نامعین ارکان عروضی فعلاتن یا مفاعیلن ساخته می‌شود ... بعضی بحر طویل را عامیانه می‌دانند اما زبان اشعار بحر طویل عامیانه و محاوره‌ای نیست. اینک یک مصراع از بحر طویلی که بر وزن فعلاتن است:
- صنمی، لاله عذاری، به روش باد بهاری، به نگه آهوی چینی و به قد سرو خرامان و به رخ چون مه تابان و، دهن غنچه خندان و، لبش لعل بدخشان و، زنخداں چو نمکدان ... که ازو وام کند مهر و قمر نور و ضیا را ...
- ۲۶- سبک شناسی، ملک الشعراى بهار، انتشارات ایر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹، ج ۲ ص ۱۷۴.
- ۲۷- مجموعه مقالات دکتر محمد معین، به کوشش مهدخت معین، انتشارات معین، چاپ اول ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۶۸.
- ۲۸- دیوان رودکی، پژوهش، تصحیح و شرح دکتر جعفر شعار، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۸۰، ص ۲۲.
- ۲۹- دیوان فرخی، ص ۳۹۱.
- ۳۰- همان مأخذ، ص ۳۶۵.
- ۳۱- همان مأخذ، ص ۴۰۶.
- ۳۲- همان مأخذ، ص ۹۸.
- ۳۳- همان مأخذ، ص ۵.
- ۳۴- مجمل التواریخ و القصص، (؟) به تصحیح ملک الشعراى بهار، دنیای کتاب چاپ اول ۱۳۸۳، ص ۶۹.
- ۳۵- سیستان نیت، ج ۲ ص ۹۰.
- ۳۶- شاهنامه، ج ۷، ص ۴۵۲.
- ۳۷- برهان قاطع، ج ۳، صص ۱۷۲۹-۱۹۱۲-۱۹۱۶.
- ۳۸- آقای مزار گلستانه محقق سیستانی برای نگارنده تعریف کرد.

- ۳۹- *احیاء الملوک*، ملک‌شاه حسین کیانی سیستانی، به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۸۹، ص ۲۵۴.
- ۴۰- همان مأخذ، ص ۲۵۰.
- ۴۱- *دیوان عثمان مختاری*، ص ۷۶۴.
- ۴۲- *حماسه سرایی در ایران*، ص ۷۴.
- ۴۳- *فردوسی، شاهنامه*، دکتر منوچهر مرتضوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ دوم، ۱۳۷۲، ص ۵۷.
- ۴۴- منبع بزرگداشت دکتر بدرالزمان قریب، چاپ بنیاد دکتر محمود افشار یزدی، تهران دی ۱۳۸۷، ص ۱۸.
- ۴۵- *فرهنگ ایران زمین*، فریدون جنیدی، بنیاد نیشابور، چاپ اول ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۱۹۹.
- ۴۶- *هزاره فردوسی*، جمعی از دانشمندان، دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۲ ص ۱۷۸.
- ۴۷- *فصلنامه هستی*، زمستان ۱۳۷۳، ویژه نامه ی چین، مقاله ی جان هن نین ص ۱۰۲.
- ۴۸- *هزاره فردوسی*، ص ۱۹۱.
- ۴۹- *حماسه سرایی در ایران*، ص ۲۷.
- ۵۰- *شاهنامه*، ج ۷ ص ۳۲۵.
- ۵۱- همان مأخذ، ص ۳۵۲.
- ۵۲- *تاریخ ادبیات پیش از اسلام*، ص ۲۷۰.
- ۵۳- *هزاره فردوسی*، ص ۴۳.
- ۵۴- *دیباچه مهل بر شاهنامه*، ص ۶.
- ۵۵- *حماسه ملی ایران*، نولد که، ترجمه بزرگ علوی، انتشارات نگاه، چاپ ششم ۱۳۸۴، ص ۴۹.
- ۵۶- *مروج الذهب*، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ چهارم، ۱۳۷۰ ج ۱، ص ۲۶۳.
- ۵۷- *شاهنامه*، ج ۸، ص ۱۷۶.
- ۵۸- *حماسه ملی ایران*، ص ۴۹.
- ۵۹- *تأثیر هنر ساسانی در هنر اسلامی*، دکتر عباس زمانی، انتشارات فرهنگ و هنر، بدون تاریخ و سال انتشار ص چهار.
- ۶۰- *حماسه سرایی در ایران* ص ۶۴.

- ۶۱- شجرة الملوك، ناصح، صبوری و ظهیر، به تصحیح دکتر منصور صفت گل، میراث مکتوب، چاپ اول ۱۳۸۶، ص ۲۰۵.
- ۶۲- مقدمه شاهنامه ابومنصوری، الحاق در هزاره ی فردوسی، ص ۱۷۰.
- ۶۳- دیباچه مول بر شاهنامه، ص ۶.
- ۶۴- تاریخ ادبیات ایران، جلال الدین همایی، کتابفروشی فروغی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶، ص ۲۰۲.
- ۶۵- حماسه سرایی در ایران، ص ۶۲.
- ۶۶- ز دفتر نبشته گه باستان، به کوشش رجال و مفاخر فرهنگی مرکز خراسان شناسی، آستان قدس چاپ اول ۱۳۷۹، ص ۱۷۵.
- ۶۷- مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، کتابفروشی اسلامیة ۱۳۵۴، ج ۲، ص ۳۴۱.
- ۶۸- فتوح البلدان، بلاذری، ترجمه دکتر آذرنوش به تصحیح علامه محمد فروزان، انتشارات سروش چاپ دوم، ۱۳۶۴ ص ۲۷۰.
- ۶۹- تاریخ سیستان ص ۸۲.
- ۷۰- الفهرست، ابن الندیم، به کوشش رضا تجدد، تهران ۱۳۵۲ ص ۴۴۲.
- ۷۱- ابن مقفع، دکتر عباسعلی عظیمی، انتشارات فرخی، چاپ اول ۲۵۳۵ ش ص ۱۶۱.
- ۷۲- ایران باستان، پیرنیا، افست مروی، چاپ اول ۱۳۴۴ ج ۱ ص ۱۰۰.
- ۷۳- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۱ چاپ دوم، ج ۱، ص ۵۸.
- ۷۴- قصاید میرزا محمدعلی رحیمی متخلص به عبرت، به اهتمام حاجی فتح الله مفتون یزدی، چاپ کراچی سال ۱۳۴۴ قمری ص ۵.
- ۷۵- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، انتشارات فردوس، چاپ هفتم ۱۳۶۶، ج ۱ ص ۱۵۸.
- ۷۶- تاریخ شاهان و پیامبران ص ۷.
- ۷۷- حماسه سرایی در ایران، ص ۶۸.
- ۷۸- هزاره فردوسی، ج ۵، ص ۶۰.
- ۷۹- شرح حال ابن مقفع، ص ۱۶۵.
- ۸۰- حماسه سرایی در ایران، ص ۶۹.
- ۸۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۱۳۳.
- ۸۲- شرح حال ابن مقفع، ص ۱۶۶.

- ۸۳- گنجینه سخن، دکتر صفا، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۳ ج ۱، ص ۴۷.
- ۸۴- هزاره فردوسی، ص ۸۶.
- ۸۵- حماسه سرایی در ایران، ص ۷۸.
- ۸۶- حماسه ی ملی ایران، ص ۵۹.
- ۸۷- حماسه سرایی در ایران، ص ۵۸.
- ۸۸- همان مأخذ ص ۹۴.
- ۸۹- مجالس المؤمنین، ج ۲ ص ۳۴۱.
- ۹۰- دیباچه شاهنامه ژول مول، ص ۱۸.
- ۹۱- هزاره فردوسی، ص ۵۴.
- ۹۲- تاریخ سیستان ص ۳۱۰.
- ۹۳- همان مأخذ ص ۳۲۰.
- ۹۴- همان مأخذ ص ۱۱۱.
- ۹۵- دیباچه شاهنامه ژول مول ص ۲۱.
- ۹۶- تاریخ زرتشتیان رشید شهردان، انتشارات فروهر، چاپ اول ۱۳۶۴ ص ۱۹۴.
- ۹۷- صعلوک: صعالیک جمع صالوک است و به عقیده من (دکتر باستانی پاریزی) معرب کلمه «چالاک» فارسی است (پیغمبر دزدان ص ۱۶).
- ۹۸- زین الاخبار، گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، چاپ اول ۱۳۶۳، ص ۳۳۲.
- ۹۹- دانشنامه مزدیسنا، جهانگیر اوشیدری، شرکت نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۱ ص ۱۰۱.
- ۱۰۰- شاهنامه ج ۶ صص ۳۲۳-۳۲۲.
- ۱۰۱- فرهنگ شاهنامه، حسین شهیدی مازندارانی، نشر بلخ، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۱۳.
- ۱۰۲- حماسه سرایی در ایران، ص ۳۲۳.
- ۱۰۳- گنجینه سخن، ج ۱، ص ۷.
- ۱۰۴- همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۸-۹۶.
- ۱۰۵- آغش و هادان: آغش و هادان، آنست که عنصرالمعالی در قابوسنامه به پسرش گیلانشاه می گوید که: جدت از خاندان آغش و هادان است. و فردوسی آغش را اشکش گفته است. طبری آن را آغص بهدادان، بهادان ... این اشکش به روایت حکیم توس از دلاوران ایرانی بود که در لشکرکشی کیخسرو به توران فرماندهی سپاه کوچ و بلوچ را بر عهده داشت. در مجمل التواریخ و القصاص هم

- اشکش آمده است (ص ۹۱).
- ۱۰۶- حماسه سرایی در ایران، ص ۹۶.
- ۱۰۷- سبک شناسی، ج ۲ ص ۲۰.
- ۱۰۸- آتشکده کرکوی: خرابه‌های این آتشگاه مهم اسطوره و حماسی در ۲۵ کیلومتری شرق شهرستان زابل قرار دارد و به روایت تاریخ سیستان این محل عبادتگاه گرشاسپ و تمام دلیران و شهریاران ایران بوده است. در آتش بهرام نیایش از این آتشکده یاد شده و به روایت یاقوت حموی در معجم البلدان آتش آتشگاه شیز از همین محل برده شده است. رجوع کنید به تاریخ سیستان ص ۲۹.
- ۱۰۹- حماسه سرایی در ایران، ص ۹۷.
- ۱۱۰- گنجینه سخن، ج ۱، ص ۱۶۶.
- ۱۱۱- حماسه سرایی در ایران، ص ۹۸.
- ۱۱۲- مقاله آقای تقی زاده در هزاره فردوسی، ص ۷۹.
- ۱۱۳- همان مأخذ، ص ۵۷.
- ۱۱۴- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۳۶۹.
- ۱۱۵- سبک شناسی، ج ۲، ص ۶.
- ۱۱۶- تاریخ غررالسیر، ثعالبی، پارسی برگردان سید محمد روحانی، انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ اول ۱۳۷۲، صص ۴۳-۲۲۵.
- ۱۱۷- مقاله آقای تقی زاده در هزاره فردوسی، ص ۷۶.
- ۱۱۸- شاهنامه ج ۶، ص ۳۷۱.
- ۱۱۹- مقدمه شاهنامه ابومنصوری الحاق در هزاره فردوسی، ص ۱۶۴.
- ۱۲۰- حماسه سرایی در ایران، ص ۱۰۰.
- ۱۲۱- مقدمه شاهنامه ی ابومنصوری، ص ۱۶۷.
- ۱۲۲- تاریخ ادبیات ایران، مرحوم همایی ص ۴۷۳.
- ۱۲۳- گنجینه سخن، ج ۱ ص ۱۵۹.
- ۱۲۴- حماسه سرایی در ایران، ص ۱۰۱.
- ۱۲۵- حماسه ملی ایران، ص ۵۷.
- ۱۲۶- ساح یا سیاح: احتمال می‌رود که «ماخ» بوده و شاید ماخ مرزبان هرات باشد که ذکر او در شاهنامه فردوسی در داستان جلوس هرمز پسر انوشیروان بدین صورت آمده است:

یکی پیر بُد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده و نام او بود ماخ سخن دان با برگ و با برز و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد به یاد ز هر مز که بنشت بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه چو نبشت برنامور پیشگاه ...

رودکی هم از راوی‌ای به نام «مَج» یاد می‌کند (دیوان، ص ۶۱).

۱۲۷- هزاره فردوسی، ص ۸۵

۱۲۸- شاهنامه فردوسی، مرتضوی ص ۱۱.

۱۲۹- سیستان ثبت، ج ۲، ص ۳.

۱۳۰- همان مأخذ، ص ۹.

۱۳۱- هزاره فردوسی، ص ۴۵.

۱۳۲- حماسه سرایی در ایران، ص ۸۵.

۱۳۳- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۰۹.

۱۳۴- مزدیسنان: کلمه‌ای است اوستایی، همان زبانی که بخشی از کتاب دینی *اوستا* بدان بر زبان زرتشت جاری شده. این کلمه صفت و مرکب از دو جزء است. «مزده» به معنی: دانا و در عرف آئین زرتشتی به خدای یگانه اطلاق می‌گردد. و «یسن» به معنی ستایش. در پهلوی مزدیسنا را «مزدیسنه» گویند. در *اوستا* «مزدیسنا» بارها آمده است. در بسیاری از موارد با صفت (زرتشتی) و به معنی (دین آورنده زرتشت) یک‌جا استعمال شده. بسا نیز با کلمه (راستی پرستی) همراه است. پیروان آیین مزدیسنا را مزدیسنان گویند (مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۱، ص ۷).

۱۳۵- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ۱، ص ۴۱۰.

۱۳۶- سبک شناسی، ج ۲، ص ۲۲.

۱۳۷- دیباچه مول بر شاهنامه، ص ۱۹.

۱۳۸- شاهنامه فردوسی، ج ۶، ص ۶۵.

۱۳۹- همان مأخذ، ص ۱۳۶.

۱۴۰- دیباچه شاهنامه، مول، ص ۹۹.

۱۴۱- همان مأخذ ص ۹۲.

۱۴۲- مقاله دکتر رضازاده شفق ضمیمه هزاره فردوسی، ص ۱۹۷.

۱۴۳- زریر: فرزند لهراسپ و نبیره کاووس است که چون برادرش گشتاسپ به قهر از پدر جدا

شد و به هندوستان رفت، زریر به دنبال وی به کابل شتافت و او را باز گردانید و چون گشتاسپ به روم شد، زریر رایزن لهراسپ بود و به فرمان پدر برای بازگردانیدن گشتاسپ با سپاهی که نبرگان کاووس و گودرز نیز در آن بودند رهسپار حلب شد و چون به مرز حلب رسید سپهداری به بهرام سپرد و خود با پنج تا از یاران در جامه فرستادگان به دربار قیصر رفت و گشتاسپ را در کنار قیصر یافت ... زریر از مبارزان بزرگ برای توسعه دین زرتشت بود و در پیکار با ارجاسب پیشقدم. در نبرد گشتاسپ از ارجاسب زریر، پنجاه هزار سوار که به همراه داشت پیکار کرد و پس از دو هفته نبرد مبارز خواست. بیدرفش داوطلب نبرد با او گشت ولی تاب او را نداشت بنابراین در کمین زریر نشست و پنهانی زویینی به سوی او پرتاب کرد که کارگر افتاد و زریر بر خاک غلتید و بیدرفش سلیح و اسب و کمر و درفش سیاه و افسر زریر را برداشت و به نزد ارجاسب برد (فرهنگ نامهای شاهنامه دکتر منصور رستگار فسایی ص ۵۰۷).

۱۴۴- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۳۶.

۱۴۵- زندگی و مرگ پهلوانان، دکتر اسلامی ندوشن، انتشارات یزدان، چاپ اول ۱۳۵۴ ص ۲.

۱۴۶- تاریخ سیستان، ص ۷.

۱۴۷- شاهنامه، آخرش خوش است، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات عطایی چاپ

اول، ۱۳۷۳، ص ۱۱۴.

۱۴۸- فردوسی و شاهنامه، ص ۲۰.

۱۴۹- چهار مقاله، عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیر کبیر، چاپ نهم،

تهران ۱۳۶۶، ص ۷۵.

۱۵۰- هزاره فردوسی، صص ۱۸۹-۲۲۸-۲۳۰.

۱۵۱- حماسه سرایی در ایران، ص ۴۷۹.

۱۵۲- مجالس المؤمنین، ج ۲ ص ۵۸۴.

۱۵۳- شاهنامه آخرش خوش است، صص ۴۹۵-۷۱۲.

۱۵۴- در سال ۱۳۷۵ خورشیدی ششمین جایزه ادبی تاریخی بنیاد دکتر محمود افشار یزدی به او

تعلق گرفت.

۱۵۵- فصلنامه هستی، زمستان ۱۳۷۳ ص ۱۰۵.

۱۵۶- همان مأخذ، بهار ۱۳۷۲، ص ۱۲۷.

۱۵۷- همان مأخذ، تابستان ۱۳۷۴ ص ۱۱۹.

۱۵۸- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۸۲۷.

۱۵۹- گرشاسپنامه، اسدی توسی، به همت جیب یغمایی تهران ۱۳۱۷، صص ۴-۲۰.

۱۶۰- پشتوتن: پشتوتن بزرگترین پسرکی گشتاسپ است. در سنت است که زرتشت او را شیر و درون (نان مقدس) بداد و او را فنا ناپذیر و جاودانه ساخت. در بندهش آمده:

خورشیدچهر جنگ آوری بوده اینک سپهبد لشکر پشتوتن پسر و یشاسب می باشد، در گنگدژ به سر می برد. خورشیدچهر بنا به سنت نخستین رزمی است. بهمن یشت که به ویژه از آینده و از ظهور سوشیانسها و آخرالزمان صحبت می داد (مکرراً از ظهور پشتوتن در آخر همین هزاره با صد و پنجاه تن از یارانش از گنگ زیاد می کند). (دانشنامه مزایسنا ص ۲۰۰).

۱۶۱- این مصراع اشاره دارد به حکایت تاریخ سیستان درباره اهربن یحیا پسر عموی یعقوب لیث و شعر دقیقی توسی.

درباره کارهای دور از عقل از هر پسر عموی یعقوب لیث. تاریخ سیستان ازین داستان این گونه یاد می کند که: ... و اهر مردی گُرد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام و مردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد خویشتن «کانا = خود را به نادانی زده بود» ساخته بود و چیزهایی کرده که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت از حد بیرون. و از حکایت های وی یکی آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی، او انگشت به زفرین [= حلقه ای که درب را به آن قفل می کنند] اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و گیر کرده بود. همه بلند شدند ولی او نشسته بود و بر نمی خاست. نگاه کردند که چرا بر نمی خیزد دیدند انگشت او به حلقه درب گیر کرده است و هرچه تلاش می کند بیرون نمی آید. در آخر آهنگر بیاوردند و انگشت او را از آن حلقه بیرون آوردند و اهر برخاست و با مردم بیرون آمد. روز دیگر باز همانجا نشست و باز انگشت خویش در آن حلقه کرد باز گیر کرد و در نمی آمد از او پرسید چرا دوباره انگشت در حلقه کردی؟ گفت نگاه کردم ببینم که حلقه گشادتر شده است یا نه. دقیقی این حکایت را در شعر خویش یاد کرده است:

به آب گرم درماندست پایم چو در زُفرین در انگشت از هر

(تاریخ سیستان ص ۲۶۹)

۱۶۲- نیشته ز دفترگه باستان، ص ۲۱۴.

۱۶۳- نامه ایران، ج ۳، ص ۴۶۷.

۱۶۴- پژوهش در اندیشه های فردوسی، فضل الله رضا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ

اول، ۱۳۶۹ مقدمه ص نه.

۱۶۵-۲۱ گفتار درباره شاهنامه فردوسی، دکتر رستگار فسایی، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۴.

۱۶۶-نامه ایران، حمید یزدان پرست، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم ۱۳۹۰، ج ۳ (اهمیت شاهنامه) ص ۱۶۰.